

اینها سحر و جادو است نسبت به جماعت که بعضی را بشوقی بایم شدند و بغیر یقین مقصد و شخص راه بیابان فانی
 باره طالع اندک اندک و بعضی را بعد از مدتی با دراز بطن آمدند هر یک قصد خود گفت و هر یک
 شخه نام نام آورد و مسائل ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و هیچ یک ازین جمع قادر بر
 تعارض و تبیین موضوع و وضع هر شئی در محل آن نیست باجماع اگر خواهی که راه اهل تکلیف
 که در دنیا اند بانی بجز علم بطایف میسر نشود و اگر خواهی که سلوک راه مستقیم بغیر حرکت
 و قصد یجاست بیاید به بدست آری بغیر علم بطایف امکان ندارد یعنی تست بخاسته بزرگ
 که متاخران بدان محطوط شدند ذلک من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثر الناس لا
 یشکرون طریق اذ کار و فکر که امروز در دست مردم است و آنرا از سلاف خود نقل میکنند و گویا
 متنی است که عنیزی را شوق راه گریان گیر وقت شد کف ما القی سلوک نمود و آخر بمقر اطمینان
 رسید و آثار ارشاد از دوسه دیده شد و طالبان بوسه بچو کردند و دوسه تا همان مقر خود
 دلالت نمود که یا غیران مقری نیست و غیر آن کمالی یا طریقی این عزیز همان راه را یاد گرفتند
 و بر همان کیفیت اعتماد کلی نمودند اکثر این جماعت یک جنبه دارند لا غیر نسبت و شوق و متعلق یا نسبت
 اویمه ارواح یا نسبت مشابهت با لایکه شیطانیان یا نسبت به طایفه یا نسبت به ارتباط
 بشخص اذ کار در عالم مثال و مانند آن و در صورت لطیفه از ادب ایشان بکار آید
 فی حمله مذهب شده است و باقی بر جهان خود است اگر مثال کمال ایشان پیش کو مشخ
 شود صورتی بی که نمیه رویان سیاه است و نیمه سید غلطو اعلا صا کا و آخرت یا دبیای
 ازین جماع التزام شرح نموده گویند اینها هر شئی است و حقیقه و لب آن است که مادر اک که دیم
 و سبیل الدین طلمی را به منقلب بقبول و شئی است که استادان کامل و کمال که تدبیر کلی ایشان را
 مرشد حقیقی ساخت و شئی از امتزج همه بدست ایشان جمع نمود و ظهور شد به سطر ایشان حرا حق
 بود و ایشان را با نچه به باب مهم ساخته اند بر آس سالکان مقرر نموده اند و اتباع ایشان کار را
 عن کار تبلیغ کردند که با هوکال نه هذ الطرق لطیفه التي سلک فیها اوفالوف و این بزرگو را
 بنیاد قواعدی معینی نموده اند و بحسب هر دلی و دوائی و بر وفق هر آفته علامه معروضه فرموده اند مع
 اتباع ایشان نیز اگر علم بطایف ندانند بنیاد حضرت متضرر شوند کجی آنکه بسیاری از سترشدان کمال

ایشان در اصل جبلت قوی ترست و لطیفه دیگر ضعیف تر پس اگر علی الحیدر ایشان افکار یکپسند
 و تربیت آنهم قصد نمایند متحاب باید که آن لطیفه قویه خط خود را از انجیل بگیرد و منتقشی بدست آورد و در
 جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این ساک بمقرطمینان خود برسد و اگر
 بتحصیل حقیر آن لطیفه پیش گیرند و لطایف دیگر را علی سبیل الاجماله مهذب کنند زود این معنی
 حاصل شود و ساک بمقرطمینان خود وصل گردد و مقرطمینان که بعد از طهارت و بعد از
 قنایا سے متعدد حاصل میشود همان لطیفه است که در اصل فطرت قوی تر بوده است و یکسر
 آنکه بساکن احوال مختلف و فنا و بقا متعدد و ظاهر شود و او انساب هر حالتی بلطیفه فهم نکند و
 بجزرت در ماند و بطن عدم یافت مبتلا شود و داند که آنچه پیش ازین ظاهر شد محض غرور نفس بود و
 ازین سبب حزن قوی و قبضی عظیم و هن گیر وقت او شود و از کار باز ماند و اگر انساب هر حالتی
 بلطیفه و رجوع هر فانی و بقائی بامر سے خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده باشد دیگر آنکه
 احوال را و لایزال ملاحظه کند و خلاف احوال ایشان دریابد و در شک افتد و کاهی باین حالت
 متوجه شود و کاهی بآن و از کار باز ماند و باشد که انتہای شخصی قابل غاید و نگارد که دین انتہاست
 حقیقه سلوک که بحقیقت خلقت احوال و احوال ایشان و تنوع ابتدای ایشان مبنی بر اختلاف قوه
 و ضعف لطایف است فطره و دیگر آنکه کار سے که بعد از طهارت بعد از غایت و مناسبت آن کار را
 علیه کرده نمود که کوشش در حکم کوشش بسیار دارد و روز بروز آن فایده می بیند
 و از روع بصیره و معرفت حوصنی که بیکدیگر کشاده تر میگردد و با مجمل شرف و فایده این بسیار
 و القلیل نبی عن الکثیر فصل در حکم در مایات من لطائف بیان حقیقه این لطافت و غوص آن
 موقوف بر بیان حقیقت روح است و آن مستند از علم غیبی است نه از علم سلوک و شایع صلوات
 علیه و سلمه هیچ در ز سے آن علم تعاقب اظهار فرمود و کجای علم برک و تهذیب بعضی تبلیغ نمود
 مگر مشهور راستی چنانکه که هیچ کس نمیداند عرب و عجم از آن اجنبی نیست و فرقی نیست که آن علم در
 زبان نیست پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم این علوم مشهوره را اجمالا بایاد ایشان داد و از
 غوص و تفصیل و تشویر آن زجر شدید فرمود و همین است نه انبیاء و ائمه معصومین نه پیغمبر
 که در این علوم مقدور بر بشر نیست نه بلکه اطهار این علوم موافق مصلحت جمیع فاضلان است

۱- صحت نیست که از پرده بردن افند را به ورنه در محل زندان خبری نیست که نیست به اولی خبری
 در حق ابروم نیز همین است که ازین حرف تن زینم و دیده را نادیده سازیم لیکن مختلف صوفیه در این
 مسئله بسیار شده و طبایع ایشان مشوق شدند و علم لطایف بر این مسئله متنبی شد پس ضرورت پیش
 آمد و الضرورة تنبیح لمخفوات و روح عبارت از چیزیست که اقرار آن با جسد سبب حیات
 جسد باشد و اقرار آن از جسد سبب موت جسد دیده بشی که سرکین عفوختی پیدا میکند و جوش
 میزند و از آن عفوخت و جوش میولنے و اجزاء آن سرکین قابض میشود و جوش و حرکتی پدید
 می آید سبب قریب آن جس و حرکت روح است و چون آدمی می میرد و جس در حرکت و سست
 بعد از آنکه بود زائل میشود و جامیگر و چیز که از مفارقت او این حالت در پیش آمده است
 روح است حالا در حقیقت این روح خوض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از سه جز است
 نسیم طیب که از بخار لطیف عناصر بعد از مضمی چند پیدا میشود و محل قوی تغذیه و تنمیه و در اک
 میناید و او را نسیمه و روح طبعی و بدن به واسطه میگوئیم و او ساریت در جسم عظیم مثل
 سرمان نار در جسم یا گلاب در در و روح را بسبب همین جزو علاقه با بدن واقع شده است
 و بدن بسبب مفارقت و سست موت می چشد چنانکه و سست نیز بسبب مفارقت با موت مقام
 میناید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد است و از عذاب دم در قلب متولد میشود
 و در کبد طیب را در آن تصرف جاریست از جهت تغلیظ و تنقیه و تصفیه و کثرت و کثرت و تغلیظ و تنقیه
 هر حالتی از این حالات نزدیک اطباء معروف است و سبب و روح و انقطاع آن علاقه از
 قلب مجرب موت میشود و سست موت مانند در حقیقت هر دو که او را از پنج بریده باشند و بسبب
 بریدن آن تغذیه را و بدلی مایع را را متعلق را متعلق کرده باشند اما آن جسم خست بدلی باید که از هم جدا
 و ترکیب او منحل گردد و علی هذا الاسلوب علاقه نفس با این بخار لطیف بعد موت هم چنان
 باقی است و آن بخار لطیف روح است بدن محلی هم چنان قائم اری آهسته آهسته بعض اجزاء او
 متناثر میشود و جزو دیگر نفس با طه است از این نیز باید دانست چون نوازه را در زمینی نشانیم و
 اجزاء لطیفه آب و هوا در من از هر جهت بوسه حاصل کند آن نوازه بتوئی که خد تعالی در گهواره است
 اجزاء لطیفه را بخود در گهواره آنرا تحویل کند بصورتی دیگر و صرف نماید در زیاده جسم خود و بوی خوشی

نظام حسین آنجا برگ و شاخ پدید آید و رفته رفته تا ذرات و شمار و اوراق و غصون کشد و در آخر صنف
 پدید آید و منشا می شود و چون هر ذرات را از صرف بنوع دیگر می بینیم و هر درخت را از غنچه دیگر معلوم
 می نمایم عقل مضطر میشود باینبات نفسی که محل این قوی کرده است و هم چنین چون عفویت مرکبات
 از صنفی بخود میرسد باین سبب که من و خون حین در رحم بهم آید و نفس والده تدبیر او کند تا آنکه
 قلب کبد و دماغ ظاهر شود و رو می بر آید در آن منفوخ گردد و در هر دو صورت هر دو کون ظاهر
 شود و آن اجزای صورت بگرد و صورت دیگر پدید آید و این صورت را احکام می دیگر باشد
 بآن داین را نفس حیوانی گویند و همین قیاس نفسی است که نظام انسانی را تقاضا میکند و خواص
 انسان از راس کلی و لطائف خمس تفصیل و توفیر از ان منشعب میگردد و از آن نفس ناطقه گویند و این
 نفس ناطقه خصوصاً و هر نفسی که است عموماً حاجاتی است از دریا نفس کلیه و موجی است از امواج
 آن تفصیل این معنی انما اهل و جلدان ادراک کرده اند که در عالم یک نفس است تدبیر کلیه باقی الگو
 بر چه از عرش تا فرش میگردد همه مقتضای آن نفس است و از آن نفس کلیه گویند و باعتبار بدایت
 افعال از صدها طبیعت کلیه و نظامی را که مقتضای آن نفس است صحت کلیه نفس جزئیة افعال و طبایع
 عناصر و نفوس متبذره و حیوانیه همه بمنزله مراجهای مختلفه اعضاء و ارواح حامله قوی اعتبار باید کرد
 همه مجتمع در یک نفس تدبیر و بافر و کامن در اطوار و ادوار خلق همان نفس است تنگ
 آب هوای نمود و بعد از آن نفس کلیمه در حالتین است که یک طور خود و کون نموده است و یک وضع ظهور
 فرموده پس حقیقت نفس ناطقه همین نفس است با نظام برزخ خاصه که مقتضای استعداد حیوانی
 خواهد بود و راساً بر اس و قاعاً از وجود و کمالی بسبب اجمال نفس ناطقه و نفس کلیه ناشی میشود و جزو نیم
 روح ملکوت است و تفصیلش آنکه بعضی قوی نفس کلیمه میکند صوره آنچه بودنی است قبل از بودن
 آن مانند حل آدمی صوره کار مطلوب را در نفس خود قبل از این کار در کار خارج بوجهی که میتوان گفت
 که مریم موجود و نفس با همان مریم است که در خارج موجود شده بهمان وجه میتوان گفت که آن صوره کنونی در
 قوی بعینها همان صوره است که در خارج پدید آید با آنکه چون خداست تبارک و تعالی اراده فرمود
 که نوع انسان را خلق فرماید قبل از خلق دی بدت بسیار صوره اجمالی نوع انسان را در آن قوی خلق
 فرمود و بعد از آن بسیار نفیسی دیگر از بندها خاص تبارک و تعالی بصورت انسانی رسید و آن که بندها

بسیار منظر شد مانند آنکه در یک آئینه صورت آفتاب ظاهر شده باشد و آنجا بسیار مختلف المقدیر الالوان
حوالی آن آئینه نهند و در هر یک آن صورت منطبق گردد و آن همه یک جسم موجود است بلکه اند و بیک جسم
قائم به آن صورت اجمالی هر یک از این صورتها روح یکے از بشر شده و بعد سالها گویا ریز فیض تازه
باین صورت رسید و در بعضی قوی نذر نزول نمود و چون روح هوایی در بدن انسانی منقوض گردد
لش کلید از یک بزره که گون نماید و دیگر بزره ظهور فرماید و بعضی کلیه من حیث الیقیدان بزره
بفصل طه شود و آن صورت روحانی باو سے یکے گردد چنانکه جسم مربع با ربع موهوم تصور یکے
گردد و بسبب همین جزو حاضر در خطیرة القدس میشود و اعمال این شخص علیین یا در بحین مرقوم
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در این صورت مثالیة لفظه بظواهر میشود و اگر عمل بد میکند در این صورت
مثالیة لفظه سودا ظهور میکند و در عباد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلوه و جوارح و ظهور نامها سے
احمال واقع شود و چون اجزاء روح دهنده شد بعد از آن باید دانست که هر جزو را خاصیت است علیحد
و هر دو در این خاصیت و جمیع پنج بر روح وارد میشود و از احکام معاش مواد مستند بهمان خواص است
و لطافت نفس نیز منشعب از این کثرة اجزاء پس خاصیت روح هوایی است که بخاصه مستند شد
و در ناسوت ممکن شود و روح هوایی راسته حالت است یکے آنکه معهود و منظور به روح باشد کار و
اتمام آن افعال است که از جوارح صادر شوند بآن معنی که در مقتضات طبیعت بحکم عادت جوارح
جاری شوند و روح کلی معهود در آن باشد و درین حالت بعضی چیزها خواهد بود و حالت دوم است
که در معهود بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفات است که تعلق با روح قلبیة و داعیة
دارد و بر سے غالب آید یا این است که عمل جوارح باین کل آن اخلاق و صفات آن باشد و آن
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد باین است که اخلاق فی انفسها تمام باشند و عمل جوارح
مقتضی آن اخلاق و شرح آن باشد و کیف امکان در این حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت
سیوم آنکه این روح هوایی مغلوب و معهود یکے از دو چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد
بود و خاصیت روح ملکوت است که پیش روح القدس که در خطیرة القدس قائم است حاضر شود و
با او اتصال پیدا کند و در ملائکة اعلی قدم رساند و همیشه باشد و با ملائکة اعلی بقدر استعداد هم نیازی داشته باشد
و از این اخلاق آنکه در صورت هر اراده سے فایض گردد و سبب مجازاة بحقیقت الجذاب همین جزو است

بخا صیفت خود بوسی خطرة القدس پس اگر صفات مناسب آن مقام در روح هوائی مرکوز است پس
 راحت یابد و اگر صفات مضاده این مقام در روح هوائی ثابت است وحشت و لغزت و مثل ارتباط
 روح هوائی با این روح علوی مثل اختلاف طریقه بنیاد است با جوهر فضا و حجم سیلاب پس رطوبته فضا
 بر دو کوهی خورده اند و عقده پیچ برسانید که اصلا انعکاس یکدیگر از دیگر گنجایش ندارد و عقلا رسته
 شناسند که سیلان از رطوبته است و نقل از فضا همچنین روح علوی در روح هوائی با هم منفق شده
 و انعکاس متغیر شده و بمقتضای این سیلاب یکدیگر متغیر شود و بصفت یکدیگر متقابل استغنی
 گردد و خاصیت لغت ناطقه به نسبت این روح هوائی جمیع شتات بدن اوست و در میان اجزاء
 او که زدن چنانکه در لغت نبات معانیه میگویم که اجزاء را با یکدیگر ساخته است و با هم آن اجزاء را
 گرد زده بود و چون که اگر از پنج بریده گردیده باشد باید که آن اجزاء متفک شوند هم چنین اعضا روح هوای
 را لغت ناطقه با هم متصل ساخته است و مزاج در روح مجشیده پس اگر موت در میان این روح
 هوائی ممکن گشته حایل شود و آن تغذیه و تولید را بر هم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی دست پا
 بریده و نیز و آن نفس هم چنان به تدبیر او قایم و همان روح هوائی حس مشترک و متصرف و او
 همه و خیال و حس هم چنان باقی است و اخلاق رهنه و داده و مستقده هم چنان بر حال
 خود اگر بصیرت معصوم است حس شرک بجای آتش سبب آنکه بدنی در دنیا بود
 سمع و بصر و دیگر میگردد و با این حس متشناس شده بود و تمرین یافته پس بعد مفارقت سبب
 فیض نفس ناطقه بلکه سبب مصیبت که اگر مفضی صلیحت جزیه شد است همان حس شرک که
 سمع و بصر سکینه و باقی القیات از بهر ارفاق من و وقت آن مسووع و آن بصیر بر روی فایض میگردد
 مثل فیضان صوره نچیه بر قوه در آن نزدیک ملاحظه بعضی نباتات در صوره حدس و خاصیت نفس ناطقه
 به نسبت اصل خود ضلال و لغت کلیه است و از راه عروق لایق و اعیانیه کبریه قبل نمودن
 و از راه روح ملکوت الهام ملایکه و شاید خطرة القدس پذیرفته اگر روح هوائی مغلوب روح ملکوت
 گردد بمنزله فرشته شود از فرشتگان لایق یا فرشته از فرشتگان لایق و در میان این
 دو جزو لطیف در روح هوائی این لطیفه متولد شود و متولد شود که این هر دو جزو لطیف قایم شده ندان
 روح هوائی و تمام کرده اند بر وسط و عشق و الفت بهم رسانید و اندا و سس پس لاچار فیض هر دو جزو

بحسب تنوع قوای روح هوایی مستور شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است
 و قوتی که عمده آن در مضغه صنوبری است و حایل ملکات و اخلاق است قلب است قوتی که
 آن در دماغ است و ادراک معقولات و تخیلات و توجیهات خاصه و است عقل است نفس منطقی و
 عقل تمام ممکن اینها در روح هوایی است اما فیض دو جزو لطیف قبول میکنند و قبول زمین
 که متصل چشمه باشد طراوت و نداوت را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نصارت از کبد
 براه عروق با ساریقا و پیرکی ازین قوای ثلث هر چند در اصل متولد سه جزو شدند اما نفس مناسبت
 به روح هوایی است و عقل به روح سماوی و قلب نفس ناطقه و لهذا قدام صوفیه قلب را عبارت از لطیف
 انسانی به جمیع شراشرا داشته اند و عقل را لسان روح فرض کرده و چون سالک از غلبه روح هوایی
 فی الجمله خلاص یابد و او را با دو جزو لطیف کار افتد قلب و روح گردد و عقل او ستر شود و فرق در میان
 قلب و روح آنست که قلب قوه روح هوایی است منبعث از احقاق بدن اما بدبفنیض و جزو
 لطیف منشرپ از نداده آن دو جزو و روح عبارت ازین دو جزو و لطیف است با یکدیگر
 خورده بنقاوه روح هوایی متدرج شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و
 ستر آنست که عقل قوت روح هوایی است ممکن در دماغ اما بدبفنیض و جزو و لطیف منشرپ
 از نداده آن دو و ستر عبارت از آن دو جزو و لطیف است با یکدیگر خورده بنقاوه روح
 هوایی متدرج شده فی الجمله بر آن تکیه زده و لهذا روح لطیف تر است از قلب ستر روشن
 تر از عقل کار قلب جداست و کار روح الفیت و کار عقل یقین است و کار ستر مشاهد شنان
 بین المرتبتین و چون سالک از روح هوایی با کلیه فارغ شد و کار او با دو جزو و لطیف فتاد که با یکدیگر
 بشکل سیاق متحد گشته اند از سه حالت بیرون نخواهد بود و باینست که روح ملکوت بجانب خود
 و در روح القدس ضحیال حاصل شود و در آن متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را
 بیاد آورد و این وراثت نبوت است یا اینست که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیت کبری متلاشی
 گردد و باز از سر نو بقا یابد و بخود آید و این ولایت کبری است یا اینست که جمیع کند میان هر دو
 علی الوجه الاتم و این جمیع الجمع است صاحب جمع الحجب اند و در راه محدث میشود گاهی حدیث کرده میشود از
 قبل نفس کاینه داعیه انانیت کبری مانند نداده در وی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود از قبل نفس القدس

و دواعی ملایم اعلیٰ شبیه با ساریقا در وی افتد و من امید دارم که ازین قسم اخیر با ششم شهر و در
 ذاک فلا اقول لانه با شکرسان لفظی عندا خرس فیصل سیوم در تحذیب لطایف نشسته بارزه
 برچی که حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفه انسانی به شعبه قلب و عقل نفس نقل عقل
 ثابت است و در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم آمده است که الاوان فی الجبد مضغ
 اذا صلیحت صلیح الجبد کله و اذا فسدت فسد الجبد کله الا و سی القلب نیز آمده است که مثل القلب
 کر لیشته بارض فله لایقلبها الیراح ظهر البطن و نیز آمده و نفس تنی و لشتی و الفرج یصدق
 ذاک یکذب و نیز آمده است دین المر عقله و من لا عقله له الدین له و اربع موارداست حال معلوم
 میشود که اتباع شهوات و تقاضا لذات منسوب نفس است و بعد کاری و موجب نقص و جرات
 و جبن و مثل ان مضغ شدن کار قلب است و فهم و معرفت و جزم با پنجه خرم آن باید کرد
 مخصوص عقل و عقلا قوی نفس را طقه را بشتم منقسم یافتند قوی طبیعی قوی حیوانیه و قوی دریا
 آشیانه اول کبد است و آشیانه ثانی مضغه صنوبری است و آشیانه سیم و باغ است و این مباحث
 را در کتب خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و ان یکی از مسایل مشهوره ایشان است و نقل آن
 مباحث و لطیفه این کتاب نیست بالجمله کار نفس با الاصله اقتضا شهوات و اتباع لذات آن
 و قایم داشتن بدنه بدن بتقاضا و آنچه بدن را در میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن دفع آن
 تقاضا جمیع و عطش و احتیاج بوان غایط و عرض کسلی لم و نوم و حدوث شبق از نفس
 از نفس باشد و این مقدار از ضروریات زندگانی است یارب مگر بریاضات شاقه تبیدیل طبع و گنند
 و او را از مزاج او منسج سازند و کار قلب غصب غیالت و خوف و جرات و سخاوت و تسبیح و حبیب
 بغض است بر آدمی لا محاله میثناسد که چگونه چیزی را کرده میدارد و در دفع او دل جوش نیزند
 و ارواح بخارج بدن متوجه میشود و او داج منتفع میگردد و بشهره سرخ میشود و هم چنین است
 خوف دل می لرزد و ارواح بدخل بدن متوجه میشود و رنگ دی زرد گردد و آب بدن خشک
 و علی هذا القیاس سایر صفات قلب کار عقل یاد داشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کار
 آئینده هر آنکس بر خود پیشینه این معانی را تجربه میکند و این شعبها رسه گانه بیک وجه از یک یگر
 متباین است و بیک وجه با هم متحد و وجه تباین آنست که نفس را طقه در نیمه هوا میبرد و ارواح

طبیعیه جلوه کرده است و مقوم آن گشته و اعتماد بر آن نموده است و آن ارواح آشیانهها
 مستعد و در اجزای مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی او نهایت
 قوی بود از هر قسم طعام و قوه لطیف و جمیع و غیر آن و باعتبار صفات قلبیه او را کات عقلیه و
 صرفه بلید محض باشد غصب جرات یا خوف و خجالت و در تردد روی ظاهر شود و در اندک
 زمانی متلاشی گردد و در یاد داشت آنچه گذشته است و در اندیشیدن تدبیر آینده و جزم کردن
 بحسب حسن و قبح جمیع فتوری عظیم دارد و این شخص را به نباتات میتوان تشبیه و او شخصی باشد با بر شا
 و غیرت یا با سخاوت و تمکین و در این صفات کوی مسابقت از اقران برده بود و قوای طبیعی
 و عقلیه عشر عشر دیگران نمیرسد و این را بفحول بجا ییم و سباع میتوان تشبیه و او شخصی
 باشد متمیز از اقران بحفظ مسموعات و اصابه در تدبیرات و آنچه بدان ماند و او از قوای طبیعی
 چندان بهره نبود و این را بملائکه سفلیه میتوان مناسبت داد و تقشیش احوال مردم در ضعف
 بعض شعبها و قوه بعضه و در اختلاف آشیانهها و دخول و ختمال در هر یک نزدیک غلبه خلط
 رویه بر آشیانه او ضرورت حکم میکند به تبار این شعبها و تقارن آنها و وجه اتحاد و انکه
 نفس ناطقه که مقوم آن شعب است یکی است و در اصل مزاج او اختلاف نیست این هر سه را
 از یک منبع جوئیده و آنها را از یک دریا منشعب شده و مع هذا فعل مخصوص هر یک بدون
 معاونت دیگر تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند استقلاح او در ج و ظهور او در ج کی صورت
 تا عقل خطره را برائی قلب مثل سازد و گراسته و حب مقام چگونه ظهور آید و حریفی که غم دل او
 یا نباشد حکم حدیث النفس را در تصدیق و یقین ادراکی که قوای طبیعی مختصه بحواس
 و غیر آن همراه وی نباشد حکم مقعد و اعرج دارد و نفسی که عقل قلب یا روشد از افعال
 طبیعیه طفل و دوسه ماهه متمیز نباشد و سلامت و متانت و قوه با خود ندارد و این حکم اجتماع و
 وجه تقارن و اتحاد در میان هر یک از اینها عروق با سار بقا ممد و است و رشتها ممد و بطریق دیگر
 حکم خود القا میکند و دوسه خود میفرستند و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شوند و شرح آن
 بسطی میطلبد و درین مقاله معرفه آن ضرور است نوشته میشود از انقیاد قلب و عقل نفس را فرائض
 بسیار پیدا آید که اجمالاً آنها را بنفیس بحسب تعبیر کنند مثلاً وجدان لذت جمیع یا لذت نظر نفس قلبی

خود سازد و حب و میل کلی بسوی او در قلب لقانماید و عقل را بتصور صورت محبوب و باطن
او داند و بشه کردن و حیل وصال او فریاد این مجبور را عشق گویند و علی بن ابی القیاس و جدان
مطعم و مشرب قوامی قلبیه عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها باندک تفاوت میتوان شناخت
و از انقیاد نفس و عقل قلب را ذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا بنفیس سبحی سازند بطریق تسمیه کلیم
جز و عظیم الخط و الا غیر از سوره غضب چیزها بسیار از لشکر نفس سبحی است مثلاً قلبی که قوام روح
او غلیظ غیر مطلق و اقصی تقاضا و غلبه بر اقران مینماید و این صفی است مجبول در قلب پس
نفس متراوشد و اگر کار میصدا رحمت کشد و تازه دهد و در روح طبعیه ببرد و او فرستد و اگر کار کینه
و مشرب منکح تاند و در از انجا بدینا زحمت نکند و بقی نور زد و عقل نیز در کار او باشد چه چنانکه
و چه منصوبها و در دراز بر ای او داند و بشه و از انقیاد قلب نفس عقل را صفات محموده بوجود آید
و آنرا بنفیس مطمئنه مخصوص گردانند مثلاً غصه را از محله عقل معلوم شد که در حال بر سعادت
اوست و در اعمال شتم شقاوت او پس نفس از حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او منازعت ننماید
و قلب نیز محبت شوق آن چیز بدست آرد بسیار رویده میشود که مرد و افسر العقل مصلحت بدین
یا دنیوی یا دنیوی است و هر چند در بعضی محلات آن گراشته بقدر عجز مض میشود و لذتی عجیب
از دست میرود و قلب فصل صلا و سینه میکند و هر قوی القلب چون غصه و محبت هم میرسد یا
خزنی و حیالی بنظر قوی آید نفس از کار خود می است و احساس جوع و عطش بلکه نظم طعام
و دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل او را مکرر زجر میکند و با و از بلند نرسم نماید که خشم نباید کرد
و این اندوه نباید خورد و در این خشم دانه و ضرر بسیار است و نفع اصلاً نیست اقلای عاز
حکم قلب میسر نیست و قوی النفس بجای زنی و خوردن طعامی لذیذ فرو رفته است هر چند
خوف از مؤاخذه مردم بران فعل در دل میکند و بصورت آن ضرب شتم و امانت و حقارت که
متوقع است عقل متمثل میسازد و بی هم چنان مانده خرمی باشد که بر ماده متهاکت شود و یا بر علف
افتخام نماید و از ضرب تازیانه و عصا حسابی بنمیکند و در کار خود مقید است پس بن صورتها
متفطن لبیب را آگاه میسازد که هر یک قهر دیگر میکنند و معاونت او مینماید گاهی عقل شاعت
آن فعل در می یابد و سوء عاقبت آن ادراک میکند اما جرایم حکم او میسر نیست و گاهی

عقل از راه عروق با سایر افعال علم مناسب آن قاهر و می کشد پس مصلحتی تهییر و رستنه
تقصار ارجحی انکار و دوازده یقین سابق رجوع میکند و شبیه بخطا جهت هادی حادث شود و این
رزقیت بغایت عیسر ایر است و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود یا قلب سرگرم
حمیت و انتقام است اما زور و دست با خرسید و گاهی نفس معشوقه شود از اسحاق بدن خونی می
غلظت را در ناخظریند و زوری تازه که در حالت وقت محسوس نبود بر روی کار آرد و این طبیعت
بغایت عیسر ایر است و این اخلاق نیز حکم جبلت دارد و زوال آن صلا میسر نیست یا رب گنگر
بر ریاضات شاقه مخفی شود باز و وقت بقا ظاهر گردد و آری تهذیب این اخلاق صرف آنها
در مصرف آنها و اکتفا بر ضروری و کفایت زاید و مثل آن دالدا علم با تجمله میباید دانست که
شعبه نفس را که با قامت دارد و شعبه قلب مضغه صنوبری و شعبه عقل در دماغ و
نفس جسمی در همه بدن ساریست اما پایی او یکدیگر محکم است و نفس سبعی در همه بدن جاریست
اما پایی او مضغه صنوبری مضبوط است و نفس مطهره در همه بدن نافذ اما پایی او باغ بسته
است و نیز میباید دانست که خدا تعالی در انسان دو قوه خلق فرمود است قوه ناسوتیه
ارضیه که آنرا القوه بهیمیه نیز میگویند و بدان قوه مجازاته بهایم و سباع کند و در شمار آنها
داخل میشود و قوه ملکیه و بدان قوه مساواة ملائکه منجاید و در عداد ایشان معدود میشود و
تهذیب نفس تصرف است در قوه ناسوتیه بحکم قوه ملکیه و ظاهر شدن احکام قوه ملکیه مخفی
شدن و کم بودن آثار قوه بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرح است نه از حکمت خلقتی لکن
اقرب شی است بحکمت خلقتی دالدا علم و چون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکور
مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شد و دایره کلام در آن باب متشعشع و نیز باید دانست
بسیار است که طبقات این شعب ثلث و مراتب تهذیب آن تمایز شوند و هر یکی صورت دارد
و هر یکی پدید آرد تا آنکه بر بعض سالکان امر مشته شود و هجرت در مانند و نتوانند که اتحاد شعبه
در آن صورتها مختلفه و بیاض کل متباینه تقطع نمایند اما اهل تکلیف همه را جدا جدا میباشند
بصورتها و میا کلهها و اتحاد آن نیز میدارند با صورتها و متابعها و دالدا قبول الحق و پیروی
السبیل فصل چهارم در تهذیب جوارح و لطائف ثلث باریه بوجهی که طب روحانی که

خدا تعالی برای جمیع اشیاء چه خاص چه عام فرو داده است تقاضا میکنند و آنرا بایم
 شریعت مخصوص میکنند مرتبه اول از تعذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت
 و حقیقت شریعت اگر خواهی که نفهمی بدانکه نبی آدم در قید نفس تاراه گرفتار شده بودند و
 شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر در آن حالت بمیرند همه لعذاب قبر
 عقاب روز خسر مبتلا شوند و بجز چند کس از آن زمین هیچ یک نجات نیابد و تیر سوار شده و
 رحمت کامله خود بر این مشقت خاک لطف فرمود و حقیقت از تدبیر کلی در باره ایشان دل
 ساخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات منفی تدبیر جزئی شد یکبار از زمین زمره نبی
 آدم برگزید و در دل و علم آن اشیاء که علاج آن بلیه عامه کند ریخت و او را خواهی خواهی
 بر آن آورد که آن علم جبر آورده و ایشان را یاد دهد و بحسب آن مقتید کند و علاجی که در دفع این بلیه عیانت
 شد از شریعت گویند و التفات در این علاج بصورت نوعیه و خواص کلیه آن نوع است
 نه باستعدادات خاصه هر فردی فردی و علت غایه آن خلاص از نظام در دنیا و مبتلا شدن
 لعذاب قبر و روز خسر است نه وصول بقا و بقای طیفه و حصول مرتبه بقا و مطلق ممکن
 تمام هر کلامی از آن خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیات که بتوسعه محمل آن فی الحقیقه
 همان قدر است مقاصد و مصالح او امر و نواهی آن حضرت نشاخته است کسی که بر مراتب
 حمل میکند آری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی دیگر از شاد و آنهمه مراتب فرموده است
 و افاده اینهمه کمالات نموده و آن وجه شبیه بان است که آفتاب خمر پوزه را بچینه میکند و آفتاب
 نداند که در زمین خمر پوزه کاشته اند و کو خمر پوزه نشاند که کمیل او بر دست آفتاب شده است
 و مانند آن است که فضل زیستان مرد مجبور از تر و تازه میسازد و گوهر یکدیگر را نشاند و دست
 او قائل نباشد بهین اسلوب نفوس کلیه که مبدء و فیاض ایشان را برای مصلحت کلیه زمین
 فرو داده است نفوس ناقصه را بکامل میسازد و اینچنین پیغامی و کلامی در میان
 نمیشناسد آری او کیا و نفوس بوجهی از وجه این منت را میفشانند و المعنی حاصل بر آن
 میشود که از کلمات و اقوال آن بر نفع بسبیل اعتبار و اشاره استنباط آن اسرار کنند
 اما آنچه من از آن بر نفع اعظم دریافته ام همین است که ان اعتبار است را بقصدوسی که

مردمان از لفظ قصد می فهمند و تجد و ساعه فضاة خاصه اوست این معانی را اراده
 بفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب
 تحت و غیر است چون مراد عجم بخاطر ریخته اند که نیز قصد تجد و از قصد طبیعی کنیم و خللی که از تسامح
 تعبیرات صوفیه در سربابی پیدا شده است بر اندازیم در امثال این موشکافان پیش از این
 معذور خواهیم بود و الله علی ما نقول و کلیل بآنچه حاصل این تدبیر آنست که در آدمی دو قوه
 و ولایت خدا و اندوه ملکیه قوه بجمیه هر یک را خواص است که امداد او مینماید پس میباید که
 خواص ملکیه باشد تا ملکیه قوی تر شود و بجمیه آباد او متاد بگرد و رنگ او پذیرد و آنکه از
 خود بر آید و مزاج خود را بگذارد و قلب حقیقه بوی راه یابد پس خدا تعالی بر چهار خصلت متبینه
 ساخت و بر عایت آنها فرمود و از اعداد آنها نمی نمود اگر نیک بشکافی همه الازرع بر
 و بسط این چهار خصلت است و همه اقسام اثم تفصیل و تفریع اعداد این خصلت
 این چهار خصلت چندی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و با خدا آن فرمود و فرمود
 بآن راه نیست و تغییر و تبدیل را در آن گنجایش نه اختلاف شارع در اشباح و قوالبت است
 نه در حقیقت و مغرآن **۵** دم بدم گرسنه لباس بدل + مرد صاحب لباس را چه خلل
 یک طهارت و بان مناسبت ملائکه پیدا میکند و دیگر حضور و بآن محاکات ملائکه اعلی کسب
 مینماید تیمم ساحت و بآن رنگهای صفات رفیقه بشری که از افعال سبعیه و شهویه پیوسته
 و امن گیر نفس ناطقه اوست از خود می افشاند و شست و شوی خوبی میدهد و چهارم
 عدالت و بآن رضا ملائکه اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود
 و تدبیر شریعت متوجه بدو جهت است یکی اصلاح بفعال اعمال بر و ترک اعمال اثم بکبار میسر شود
 و اقامت شعائر ماله حقه پس این سه فصل را موقت و محدود فرمود و همه تکلفین را از راه نمود
 و آن ظاهر شرع است و مسمی با سلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال رتبه رسید
 از اشباح بربان و از آن و تجاوز کردن از کف صور اثم بکف نه معانی آن مفاسدی که نبی بلای
 آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی با احسان و چون شرع ایشان را این تدبیر بدست ساخت
 و خواهی و نخواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن اثر بحسب حیث و کسب مختلف بودند اما محال آنست

فوج گشتند چنانکه در قرآن عظیم بدان اشاره رفته است ثم اورشنا الکتاب الذین اضلعتنا من
 عباده و انفسهم ظالمون کشفه و منهم من قبلنا بالخير ات یعنی وارث کتاب ساختیم امت مجتوبه
 را که بمقتضای اجتماع از جمیع اعمام بیشتر برگزیده تر اند پس از ایشان بعضی آن اثر را اندکی قبول
 کردند و بعضی علی وجه التمام و بعضی بین بین تفصیل این اجمال آنکه چون قوه ملکیه یا قوه بهیمیة
 کنایه از سه حال بیرون نخواهد بود یا بهیمیة غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که جز در بعضی اوقات
 اثر او ظاهر نشود و بعضی مختصه خود مختصه و در برابرین شخص اگر اعمال خبیثه و افعال ضایع
 غالب تر باشد فاضلی گویند و اگر ملکات سیه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند و منافق
 عمل اگر قوه بهیمیة قوه ملکیه با هم مصارعت میکند و قوه ملکیه گاهی قوه بهیمیة محکم گرفته باشد
 بهیمیة یا هنوز دست و پا کشاده است دست اندازد و پای میگوید و قوه ملکیه را گیر و داری
 فاسخ نموده و از جهاد وی دست نکشیده این را صاحب الهمین گویند و سبب بقا بعضی ای
 بهیمیة در این صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطره قوه سببیة یا قوه عقلیه
 ضعیف افتاده است و مع ذلک اکثر اعمال تر میگردند پس ازین اعمال آن قدر قوه بدست نمی آید
 می باید یا این است که در اصل فطره این قوه صحیح مخلوق شده است لیکن اکثر اعمال خیر کرده
 و اشتغال معاش بروی غالب است و اگر قوه ملکیه ضعیف و منتهو شود قوه بهیمیة اسیر و بسط
 و اغلال عقید ساخت و ببقای متواتر کسر سوره او نمود این شخص را سابق و مقرب گویند و در
 شخص چیز ضروری است این دو قوه میباید که صحیح المزاج در وی آفریده شده باشد و اکثر اعمال
 بر تنبیه از وی بوجود آمده تا عقل بقایه حقه هندی شود و قوه عازمه قلبیه را در گیر و توان خود
 سازد و این قوه عازمه که سببیة می نامیم نسبت نفس بکند و او می بجهت شایسته حضرت تریب
 شود پس درین بحث لازم است که علامات هر یکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانین که شرع
 در تعذیب این سه شعبه و این سه قوه افاده فرموده است بسط نمائیم بعد از آن تمیز کردیم
 این تعذیب که عبارت از اصلاح است از تعذیب دیگر که محاشش تفسیر جبلت است نهاده است
 فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم و اندوخته ای الی سواد البسیل آن ظاهر شرح کسی
 باسلام است و بوقوله تعالی قالت الاعراب انما قتلتموننا و لکن قتلنا سلبنا بحوث عنه لطیفه و شرح

از اقرار آنچه اقرار آن بیاورد و عمل آنچه عمل بدان باید نمود تحقیق این لطیفه آنست که قلب عقل
 و نفس را اعتبار بقوم جوارح و آلات بودن برای تمییز فعال جوارح و فناء در جوارح حسنی بطیفه جوارح
 میکند و برای تقییم این لطیفه برای غیر شترنی ظاهر ساختند که مشهور بر صورت بود و غیر مقلی از حیوة
 او باقی نمانده و جمیع لطایف ثلث بارز و او ضعیف گشته اند او را دو قطاری بسته بودند و او غیر
 از رفتن قوتی نداشت پس آنرا از حقایق روح راه میرفت بعد از آن بمردان رفتن باز انداختن همان
 بود و مردنش همان در این حال آگاهانند که این شتر فانی است و لطیفه جوارح و موافقه اعمال
 شرع بر همین لطیفه است و در شرع اکثر بحث ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق در شرع از اجابت
 مقدر نموده اند و او را از هر محبت تنگ گرفته اند تا خواهی و نخواهی از آن گریزانده مثلاً نخست
 ستر و میان نشاء و رجال تعین کردند که اگر آنرا استوار دارند شتر پی پدید نیاید انگاه بر مقتضات زنا
 نظاره جمال انسا و اختلاف با هم و غیر آن که بر راه کشاده ساخته اند انگاه به زنا حادی زاجر
 مشرف نموده اند و مثلاً ساقین شتر را بر فروختن آن منع فرموده اند انگاه بر شراب حدی زاجر
 مقرر نموده و علی بن ابی القیس بوجهی که اگر از خلافت کجاینبی متسلط شود ضیق از میان بر بخیزد و
 این محبت و طیفه این کتاب نیست اما منافق را قسم صلی الله علیه و آله که قوت طیفه نفس است
 او غالب است و قلب عقل را بعل او شدند نفس بی نفس را که محو او آید در حال این شخص نیست که از شرع
 عقل سرچا که خواهد بود و دیگر کاری که خواهد کند با معشوقه در آید اگر چه عقل و شرع آن را نیک
 و اگر در قاعده رسم و عرف عامی عظیم بجهت سودی هم چنان در کار خود باشد که از شرع شخصی
 دست او نیز خود ساخته بود و آن حیل از او را گیر و مان خلاص شده و نزدیک خود نیز در آن
 کار عذری نهاده و خاطر شرع را که بکلمه ایمان که بدل مضمر دارد و بان عذر دفع میکند و این
 خدا تعالی بخاطر تعبیر فرمود و بخاطر دعوت الله و یوحنا و عجم و بیچانیدن سینه اشارت کرد و الا انهم
 یقتولون صد و یکم زیرا که صدر اینجا بر علوم صدر اطلاق کرده شد و بیچانیدن نیست که خاطر
 اینجا باطل مستور میکند و علم خود را جعل میسازد و گاهی از اینجا نیز فرو در و اصل خاطر
 زجر او نموده همان عذر نامشروع مطمئن گردد و تنازع و تناقض میان سینه او بر آید و گاهی
 از اینجا نیز فرو در آید و آن رخصت را دست آورند سازد و از آن زاجر حسابی نگردد و زجر

صرف در زدگایه از بجا فرود تر رود و استخوان آن ننماید و اثبات حسن آن کند و در این
 صورت خطیه احاطه بوی کرده باشد قال بعد قالی و احاطت به خطیه اولک هم اصحاب النار
 هم فیها خالدون لغوی بالبدن شر و الفسنا و من سیات عما لنا و بر همین مراتب تماثل
 طعام لذیذ و شراب مسکر و مفتخر و استماع مزامیر و ارتخاب شطرنج و لعب حمام و تحلیش بهیام
 و استحسان دعة و طبعین شایب ناعم و بیوت منقوشه و بستانین رایقه و مرکب فارصه
 بدین خود تصویر یابد کرد و در هر یکی التذات نفس و سر گرم شدن قلب سعی کردن عقل بحسب
 آن باید شناخت چگونه رضا قلب بر تخیلین مهور و خط از مخالف آن و دوست داشتن
 هر چه بدان رساند و نفور شدن از هر چه از آن باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و
 خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب قتل سهل و استقن
 و زیان در از بذل حقد و فحش و دشمنی بدیدی آید و چگونه عقل در تصویر صورت التزاد و
 تقدیر جیل و جدان آن و دفع موانع آن و ترخص با آنچه پیش خود معذور دارد و سعی نماید و
 این صورتها باندگان مل میتوان شناخت و منافعی که قوه سبعیه او احوط کرده است و نفس
 و عقل مقتدی او شدند حالین شخص آنست که دلش پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از مرزا
 کنندگان دوست دارد و بدتها حقد و دل مضمر کند و پیوسته در خیال کشتن یا زدن یا
 مصادره کردن یا اهانته نمودن خصوم باشد هرگز امتداد دوست مسلم داشتن هرگز ایم
 سر اوست از پا افکندن و در ادنی حرفی خیرت بهم آوردن میگوید من از آن کسان نیستم که
 کسی بردارم یا به جنتی و به حفاظی صبر کنم در این راه هر چه شود گوشه و آخرت النار علی کفار
 نهیب و ست و طلب عزت و در در رفتن مشرب او درین راه نفس مطامع اوست
 و عقل معاون او در امضا و غضب بر محنتی که کشد بروی گواهیست و در اجرای حقد و
 انتقام بر منصوب و در اندیشی هموار است یا آنست که دوستی قومی یا رسمی و امنیگر حال است
 و در آن باب مسامحی جمیله صرف میکند و از دفع شرع و عقل آنرا حسابی نمیکرد و بیگانه و فاب و ساز
 دین من است و لازم گرفتار و وضع خود آئین من از آن بی حفاظان نیستم که هر روز دوستی
 گیرند و هر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جلال صحایفه سبیه بر جولیه منصف باشند

و در نظر ایشان از شبهه بان فاضله تر نمایند و لکناس فیما یغشون مذاب + و منافق که قوه در
 او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج دارد اما در شبهات تجسیم و تشبیه و اشراک
 و تعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بهم رسانیده
 است اگر چه تا آن جا نرسیده که خلع رقیه اسلام کند یا این است که افکار ردیه طلبانه بر ذراک او
 غالب مانده است یعنی نمیتواند بخاطر نشاندن و غمی نمیتواند سرانجام داد اگر چه جهت مخالف هم پیش
 نشده است یا این است که بشر و ریاضی و مثل آن دور رفته و تا اینجا عقل و وسعت ندارد که
 خوض در شرع نماید و آنچه اقسام منافقین در صیل تقسیم شده اند بعد از آن بسبب اختلاف نفس
 اقسام بعض قله و کثرت و باعتبار یک جهت و یک کار این قسم شدن و باعتبار جهت دیگر و کار
 از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شده اند که حصر آن مقدور عقل نباشد علاجی که شارح در حق
 منافقین معین فرمود تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس شهویه و تسلیطی
 بعکس که مؤید است مربوط ساختن پس نیاید که اثبات معبود حق کند و او را مرسِل رسل و مثل
 کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا دهنده بر اعمال عباد و داند سر و علانیه
 اعتقاد کند و آنرا خدا یقینی تذکیر بالا اله و بایام اله و بالموت و با بعد مضبوط ساخت
 و با اعمالی که محض باین نظر صادر شوند از صلوٰه و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزم عقل
 باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه با صلاح آید و خوف و رجا از ثواب و عذاب باشد
 و محبت او با خدا و شعایر او بود و نفس برزوری که در صیل فطرت دارد و در همین خوف و رجا و محبت صرف
 کند و بر بجهیمیه قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او مدار کند
 کرد و اندکی در فهم صفات الهی در خارج غمان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد
 بتسلیط او بر سبعیه تا بوقت جبلت سبعیه معامله کرد از ارشاد خوف عذاب و رجا و ثواب بحسب
 منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و
 لطف کرد بتسلیط سبعیه بر بجهیمیه پس حواله اموری که مرغوب بجهیمیه است بر آخرت نهاد و
 بان شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت و با آنچه این علاج محاکات فطره تسلیم است
 و راست شد آن مثل که میگفتند صناعت اقتدا بطبیعت است پس طب جسمانی اقتدا بتطبیعت

بدن و طب روحانی اقتضا است بجهت نفس قوی سلیم تفصیل این احوال آنکه افراد هر نوعی که باشد
با یکدیگر مختلفند بعضی منتهی صورت نوعیه بوجه کمال شده است و بعضی آخر بحکم نقصان ماده
اثار نوع را علی وجه التمام قبول نکرده و در بعضی سینه منافی احوال نام نوع قایم شده مثل آنکه
صورت نوعیه انسانی بتقدیر آنست که شبنم و غضب جرات در مرد علی وجه کمال ظاهر شود
پس در بعضی افراد علی وجه کمال ظاهر است و در بعضی در آن ازان و در بعضی آنرا نشود
و چنین منفرط بسبب قسا و ماده پیدا شدیم چنین مزاج نفس انسانی مقتضی آنست که
عقل بر نفس سببیه مسلط باشد و نفس سببیه بر نفس شهویه بدان ماند که شخص بر اسباب
و پس اشتهای خود پوزی را نشانده تا بواسطه او شکا کند مقتضی طبیعیه در صورت آن است که
غالب باشد بر یوز و یوز توانا بر دایه پس شرح نیست مگر موافقت طبع سلیم انسانی و اینست
در حدیث مبین شده جائیکه فرموده اند بامن هر لود الا و لود علی الفطره علم الوداء و انوار
یضرائه و یحسانه کما یخرج البصیرة بجهته جماعه بل حسی فیها من خبر عاقل پس اگر عقل بر نفس سببی
مسلط شود و نفس سببی بر قوه سببیه غالب گردد اعتدال انسانی پیدا شود و قوت سببیه را مصرفی در حدیث
تا بان مصرف هر چه ضروری است از طعام و مشرب و لباس و مسکن و مسکن بکار برده و چیزی که نه فایده
عقل شود نه قوت سببیه و از تقاضا ضرورت باز ماند و این صلاح قوت سببیه است
و قوه سببی را قوتی دهند تا بدو کار مشغول باشد در معاش خود و با اعتدال تصرف کند
و حیایان و در قوه سببیه را از هم پاشد و با پروردگار خود محبت و وفاداری و در حیات
وارد علی اندا اسلوب عقل نیز در هر دو کار صرف نیست تا بدو کار لا ینفی و انقضای سببیه
در انجام سببیه و عقل در زشی مقرر ساختند و آن صوم است و كفارات است و انقیاد
و سببیه جمع شده تقاضای کاری کنند و سببیه را خواهی بر سران آورده و سببیه
سببیه را برای تعیین کردند و آن دوام عبودیت و اقامه سهاخته است با جمل جهایان
باین ترتیب نیز سه قسم علی دارند و بدینکه که لطیفه طبیعیه و جنبه تر است و ایشا انرا که
و شهراد و عباد گویند و قوتی با خدا و رسول او و دوام عبودیت بر ایشان غالب است و در
قوة غنیه و جهاد اعدا و اند می کنند و قهر و کس که لطیفه شهویه و ایشا می ترشد و ایشا انرا که

ترک خطوط فانیه بر ایشان غالب تر است و هندی که لطیفه عقلیه اند و راوتر است
 و ایشان را از تخمین فی العلم گویند و جماعه که تعذیب کامل حاصل نکردند و از شرارت فانی
 نیز قدری خلاص یافته اند صاحب همین اند و عدل این فرق بسطی میطلبد که وظیفه این کتاب
 نیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم علامات منافقان و مقربان و اصحاب الیمین علی الوجہ
 الا تم بیان فرموده اند قال ثلث من کن فیہ کان منافقا خالصا اذا عابد غدا و اذا هم
 جبروا و انزل من عان و خدا بینانی در قرآن عظیم صور تها پر سه فریق را با شباع تمام شرح داد
 و آنچه جهال و ذریعین طب روحانی خلط کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام
 منع فرمود و ترک سجده را کرده داشت و بتل بر مستقیق دانست تا حکم این اعتدال خارج و فقه
 جماعه بطبیعت سلیمه که میزان طب روحانی است از دست نرود و ذلک تقدیر الغریب العظیم
 فصل پنجم در تعذیب لطائف خمس بروش سید الطائفة جنید قدس سره و ان بطریق
 و معرفت سید میگردد و بعد القضا و محصر صحابه و تابعین جمعی پیدا شدند که بتعمق و تشدد فقا
 و احتیاد و کسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر رعایت وزن و تشخیص سر و
 برای سردانی پیش گرفتند و گفتند که بالغ بجز نفس عادت و رسم نیست پس قصه الغایه سعی یا
 کرد و نفس شہوی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام لذیذ و لباس ناعم اختیار کردند
 تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت ناپسین گشت که تقاضاها را فراموش کرده باشند یا مثل
 طبیعت متعشقی که با سخاوت اهل حضر آشنایان باشند بعد اللہ و اللہی قسطی از ضروریات زندگی
 نفس و بدن مثل داون و دوا و ثواب و انجم پاشد و هم چنین خود را در زل فکند و سیاحت اختیار
 کردند و مشغول گردیدند نفس را با اشتغال که بسبب آن حسب جاه و حب غلبه و حرص مال مطلقا فراموش
 کنند و همیشه در بیا با هم میکنند و موت و موت ایمنی موت اسود لازم گرفتند و ایشان را با دنیا
 کاری و دنیا را با ایشان راهی و قوه دراکه را ریاضت کردند تا غیر معانی از کار نه دریا بد و احادیث
 نفس و خاطر نگردد و در عبادات و معاملات خروج از اختلاف قضا و دور بودن از شهوات مطم
 نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مشغول نمودند که زیاده بران متصور نبود و همیشه
 قصودت عوام است که بی وزن ریاضت کنند و اول و آخر راه را نشانند و اول کسی که این را

قاعده نهادن محاسبی است و در این کلمات چند که نوشتم عمده این مشرب را فرج نموده اند فهم من
 فهم بعد این ریاضات شاقه بعض مستعدان جالتی مثل ملائکه سفلیه پیدا میکردند بعضی هم میشدند که در
 موردی آدم تصرف کند مثل تصرف ملائکه سفلیه ایشان ابدال میشوند و بعضی هم باین قسم نمیشوند بعض
 قوامی مثالی در ایشان جسته جسته ظهور میکرد و کشف رویا صادق و کشف بلکلی ارضی مشی علی الما و
 به روی کار می آید الطایفه چند اول کسی است که اذین تعین بر آمده راه متوسط اختیار کرد و هر یک را
 را بجای خود نهاد و هر که بعد از چند پیدا شده است از متصوفین برادر گرفته است و سنت جنید
 در گردن او است و اندایند و صاحب ثبات القلوب ابو حنیفه صدوقیان است هم روش جنید
 شرح و بسط کرده اما فی الجملة طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر با کماله الان
 نشد و منع نشده بود و انداء علم بالجملة بنا بر سلوک سید الطایفه جنید بر تفسیر پنج طیفه است نفس
 قلب و عقل و روح و سر و هر یک را تفسیری است و خاصیت و مکانی از جسد این آدم و تفسیر
 نفس قلب و عقل را با اصطلاح ایشان طریقت گویند و تفسیر روح و سر را معرفت نامند و در این
 مقام از تسامح تغییرات صوفیه خللی پیدا نموده است و میخواستیم که بر صیقل آن خلل مطلع باشیم
 تا نمونه آن صیقل آن کشیدن و بر بابی لازم نیاید بدانکه این الفاظ بمعانی بسیار اطلاق کرده
 می شود مثلاً گاهی نفس گویند و مبداء حیات اراده کنند و باین معنی مرادف روح باشد و گاهی
 نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی
 اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم را نمی میکنند بر قلب و عقل و در
 خادم خود میسازد و از اینجا ردایل بسیار متولد شوند و مجموع آن ردایل را نفس میگویم و هم
 گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه در آن خواهند و باین
 معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه جمیع صفات نفسانیه از
 غضب حیامی کند و عقل و نفس ممد میشوند پس این را قلب میگویم و عقل گاهی بعضی درین
 یا قوتی که درین بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه
 جوهر قائم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعض افعال او که در آن است
 ما از عقل آن اراده میکنیم که قوی او را که تصور و تصدیق نماید و قلب نفس تابع او شوند و به

اجتماعیه میان مزاج قوت در که داماد قلب نفس و احوال حادث شود پس ازین تحقیق دانستند
 که این سرشته لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پامی قلب بمقتضای صنوبریه مربوط است و با
 نفس بکبد و پامی عقل بدماغ و هم چنین روح گاهی اطلاق کرده میشود و بر مبدی حیوة و گاهی
 بر نسیم طیب که در بدن نفی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی
 بدو نیر ارسال مخلوق شد و اخذ میثاق نمیزد نمایشی از بعضی تنزلات او بوده و اروا را اینجا از
 میان قلب است چون احکام سفلا نیاید را بگذارد و مشایقه روح ملکوت و نفس نا طلقه بروی
 غالب آید و هم چنین سر و اصل لغت و شرع برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ اولیات
 بر اختلاف میکند و هر لطیفه از لطایف نفس محقق است و اینجا است که گاهی عقل را سرگیند
 و گاهی روح را تا آنچه اراده می کند همان عقل است چون اخلا و بارض بکنان و
 و احکام علوی بروی غالب آید و مشایقه بدی عقلی او را میسر شود ازین تحقیق دانستند
 شد که لطیفه روح از جسد برتر است اما او انظری است خاضع بمقتضای قلب لطیفه سر
 از جسد برتر است اما او انظری است بدماغ بالجملة از اختلاف اصطلاحات ایشان انچه احوال
 و صعوبت فهم مرام پیش از بدو بعضی صوفیه حالی را از احوال قلب تقریر کنند و در بیان آن تحقیق
 و حال روح را بطریق او نمند مثلاً محبت قلب تقریر کنند و بطن از و الفت و انس و عذاب
 بنهند و آن از احوال روح است نه از احوال قلب هم چنین یقین را که کار عقل است
 کشیده کشیده برند و بطن مختلفه از آن منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است
 و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب متفطن را باید که این کلیه را یاد
 گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب نفس و
 هم چنین میان عقل و قلب قوی واقع است و با یکدیگر گریه خورده اند و اتصال پیدا
 کرده مثل آن گره مثل گمان است که در وی قرون حیوانات و خشک را ترکیب داده اند
 و گره زده پس هر یک بحکم اتصال و مجاورت از خاصیت دیگر بهره میگیرند و در حقیقت با تشنم
 شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشک نیز بگر و شراب میگرد و دو بجزکت آن حرکت
 مینماید و صلابت در خست بودن کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است و این

اصلاح قوس خواهند و اراده کنند که آنرا بمنزاتی که اعتدال صورت قوسیه تقاضا میکند بنویسند
 سازند لابد است که هر حکمی را بمنج آن منسوب کنیم و قدر ظهور هر اثری بقدر قوه حاصل مربوط
 نماید یا مثل سیاب که در وی دو چیز بهم آمده اند سیلان از راه است و ثقل از فضا عجایب
 آثار که از سیاب ظاهر میشود اثر همین گره است اگر فرض کنند که آب فضا از هم جدا شوند مانند
 درمی باشد که در یک غره آب نهاده شود اینجا آن اعاجیب همه نابود گردد و آن نمایش
 همه مخفی شود هم چنین بسیاری از احوال متصور بسبب این گره ظهور میکنند و چون
 صحو صرف و تکلیف محض و بقا و مطلق بود و باید ویر لطیفه بکار خود مقتید باشند بغير اظهار
 بگیری این نمایشها همه نیست گردند و جدا ماندن شط و صوفی از عامی شناخته نشود
 و باید دانست که مقام صفتی است که در سلوک راه خداست تا کسی بیاید که در تاسکو
 ابر تمام شود و لابد جداست که اختلاف احوال اوقات و استعدادات را آنجا نش
 دارد و زید را بطریق پیش آید و عمرو را بوضعی و حال نام ثمره این مقام است یا نام وضع
 او باشد که درین شخص و در این وقت بحسب استعداد خاص ظهور نموده است نه مقام را
 کتبگی نیند و حال را مویست شمرند شاید ترک مقتضیات نفس ظهور نفس شایسته مقام است
 و ثمره که عقیب آن اید از نفس نورانیت و صفای وجه روح حال است و هم چنین صورت اثر کرد
 پند و دل سالک بمقام توبه رسانیدن حال است چون حاصل جلالت نفس تقاضای شهادت
 است لاجرم تقدیر و توبه و زهد باشد چون حاصل جبروت و اطمینان و سیکسری است و
 طلب مقتضیات خودش لاجرم علاج او تسلط نفس سبعیه بروی لود تا آدمی خود بر خود
 جوش زند و خود را خود بگروه داند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیار می بینیم که آدمی خود را
 عتاب میکند و از خود باز خواست مینماید و ندانست و خجالتش روی میدهد و این تسلط نفس
 سبعی است بر نفس شهوی و انیغ بغير فهم نکته و فروختن آن در دل و چنانکه زدن آن بر
 میسر نشود چنانکه بسیار می بینیم که بعضی سخنها بدل اثر می کنند و رفتی آن اثر میماند و این
 تسلط قوه دراکه است بر قلب لطف اکابر صوفیه متفاح توبه را جبر و عفاوه اند باشد که انقلاب
 و نیاب بیند و بیکی فضا خود پیچید و از محاصی دست باز دارد و باشد که سخن را عطا شود

و وقتی محیب مصداقه نماید و یکدفعه دل بجانب او گردد و باشد که طول صحبت با اهل الله
آهسته آهسته او را میل به تقاضای بدل رساند و در مصیبت را جود فی نباشد بلکه تدبیری
و زاجر سبب بغاوت و جد شود و حقیقت و جد تغییر قلب است بوجهی که این تغییر جمیع جوان
را در گیرد و استیساکی که قلب در جوارح بوده است برهم زند و این و جد گاهی صفت
باشد یعنی بی هوشی و گاهی خرق و حرکت باشد و گاهی بکا و حزن و گاهی مجرد نفرت از اوست
و منجذب شدن بجانب حق و زاجر اخلاص عقل است بر قلبی و جد کار قلب است و مقید
شدن نفس است بدست قلب بعد از آن نقطه باشد و آن هوشتیاری و خبر داری است
مخالفات را مخالفات دانستن و از آن بدیدن و نفرت پیدا کردن و از آن جدا شدن است و
جریان عقل بر وفق حکم قلبی در احوال و مصروف شدن در مقتضیات قلب است و بعد از آن
اقتلاع است از مخالفات و تغییر و ضلوع قدیم خود و لازم گرفتن طاعات و نفس را بر مکار
ان صبر فرمودن و سرکشی او را ایل کردن و این تغییر قلب است جوارح و عادات را و در
زیر حکم خود را آوردن و بنزدیک خود و متدبیر ساختن بعد از آن زهد است در مباحات
که مانع اشتغالی دل میشوند خواه مانع خارجی باشد مانند شغلی که اکثر اوقات را در گیرد
و فرصت نگذارد که بکار آخرت مشغول شود یا مانع نفسانی مثل المام بهال و اهل که محبت
ایشان و التماس ایشان مانع خلاوت ذکر است و هم چنین سخن با هر دو مان گفتن و در فکر شمر
و استقالات افتادن و این نیز اراض قلب است از غیر محبوب بعد از آن محاسبه
و هوش در دم یعنی بر خفانی واقف حال خود باشد که بغفلت میگذرد یا بجهت در محاسبه
میگذرد یا در طاعت اگر موافق مقصد است شکر گفتن و در فکر ابقاء آن افتادن بلکه
تکرار یاد کردن و اگر مخالف است تجدید توبه نمودن با جمله این قدر مقتضیات نفس است
خواه اولاً حاصل شود یا بعد تهذیب قلب و عقل و این مجموع را توبه میگویند و تقاضا
توبه صورتها مختلف دارد و چنانکه چون مرد جوان شود و رغبت به ناسا پیدا کند و در
آهسته مقتضیات محبت از اشتغال با آن و بدل مال و نفس و تحصیل آن
در دل او گل میکنند و چه چیز را که بظهور میرسد و در شخصی بنوعی ظاهر شود احوال دیگر بدو

آن عقل آنهمه را با اتحاد اصل آن منقسمه شماریم چنان این مورد چون نفس شهوی شمر
 و حکم قلب عقل قبول نمود چه احوال که ظاهر میشود و عقلا آنرا بیک نام میسازند و آن
 نام توبه است پس مقام توبه یکی است و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تخریب نفس را
 اعانت کرده میشود بچهار خصیلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت
 مع الانام مثل اعانت سوط و نخس در تسخیر فرس صعب با جلیت قلب یکی تسخیر جوارح و
 تغیر اوضاع و اشتغال با اشتغال است و اثر تهذیب باین اعتبار میسر است بصدق و
 و ادب و دیگر عرض حیاء و خجالت و قلق و شوق و زهد است و خود بر خود میچیند و این
 تهذیب باین اعتبار جداست و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طیش و شره و حساب
 نگرفتن و او را خود اید یا نخواهد زیر استقامت داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار
 صبر است و یکی موافق عقل بودن و سخن او را بجمع قبول شنیدن و اثر تهذیب باین
 اعتبار تسلیم قدر است و یکی وفادارستان و لازم گرفتن آئین ایشان است و اثر تهذیب
 باین اعتبار تقوی و محبت شعائر الهی است و یکی در جنب مطلوب میل داشتن بیکان
 است و قاهر بودن بر داعیه غضب شرع و حب جاه و طول بل بسبب لطافت قلب بسوی
 حق و اثر تهذیب نفس باین اعتبار سماعت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات
 اصلی قلب صدق و وجد و تضرع و توکل تسلیم و تقوی و محبت شعائر الهی و سماعت است
 و از اینجا است که صوفیه و عیقا مات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و آما نه
 تهذیب عقل باعتبار انقیاد لما فوق خود و چیز است بیکه آنکه از احیاء عالییه یقین بجای آید
 که در خطره القدس ثابت است بروی تشریح شود از راه ماسا بر قیام و خبری بخاطرش
 رسد و نداند که از کلام طریق این جزم حاصل شده و در تفحص این مبتدیان پذیرفته اند
 زون دانند اعمی که ماوراء و یکچنینی بخاطرش بدیده و آیین یقین منفی توکل
 تسلیم شود و دل و نفس را خلقه از رنگ خود پوشانند و دم آنکه اذا و حیه علم عالی که در
 شرح بلوح از ان تعبیر میشود و در عرف صوفیه بعالم مثال صورت آنچه بود و نه
 است بروی فایض شود و رویا یا در لفظ بصورت خیالیه یا بوسیله و این را کشف

گویند و باعتبار تصرف خود در ساخت نیز و چنانچه یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات
به نتیجه در ذهن او قوت گیرد و در مجاری امور فراست صادقه داشته باشد و اشرف
بر قلوب طالع بر جنات او را دست دهد و دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف
و احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد عقل بابرکتی عظیم تصرف نماید و مقصد
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات بر آستین او آید و صورت صفات
و اسباب و ذریه وی پر قوی آنگند و یکسانه ظاهر و باطن او را متقا و خود سازد و تجلیات
معنویه بوفور تمام بظهور رسد و اینچنین ثمرات تعذیب اند و فواید تربیت و اصل تعذیب
و دوام عبودیت است و فایده آن عام است بر هر سه لطیفه و عاید او شامل است چنانچه
این شعب را و در این مقام اختلافی نیست در اوایل صوفیه و اوایل ایشان اوایل
تعذیب نفس و عقل و قلب با عیالها و خصوصیاتها معتبر تر داشتندی و ریاضات ثلثه را متدا
تر داشتندی و دوام عبودیت را متمم و مکمل ریاضات شناختندی و اوایل نخستین بر دوام
عبودیت مشغول نمیشوند و ازین مهم تر و مفید تر چیزی برانند بعد از تکمیل و تهتیم این نسبت
می بینند که این تخم بچه نوع در دل سالک شاخ و برگ آرد و در این نهال بچای سلوک گل گردد
اگر بیست و یک فطره و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند و بیاضها و لالهها ظاهر شده
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیب اند و بیست و یکمین
نوعیست عجیب برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تعذیب
نفس حاصل شود آن شخص را مجذوب براد گویند و اگر تعذیب نفس توبه و ریاضت پیش از ظهور
یشین و جذب محبت بظهور رسد سالک مرید گویند یا مجذوب دوام عبودیت و دوام است یکی
تعلق بخارج و لسان دارد و آن ظهور داشتن اوقات است با ذکر و تلاوت صلوات
بجمع ظاهر و حضور دل و آن بابی است مشهور از ابوالفیض در قوت قلوب حیاء العلوم و غنیه
النظارین و عوارف بسطی هر چه تمام تر مذکور است و یکی تعلق بقلب عقل دارد و آن مشغول
دل است ببحث و تصوق و چسبیدن او است با محبوب و مشغولی عقل است بیا کرد و در
دوام و در این باب مفید تر از طریق دیگران نقش بندید و غنیه ایم و در این اختلافی

واقع شده است قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی نکنند و آنرا
سهل شمارند و این اذاعلا و صوفیه تاخرین است خواه نقش بند آنچه گفته اند حاصل
است بر مقدار یک سینه تنه همان ولایت کنند نفی آن را اصل آن نکته در اشتغال و انوکا
پرورش بر لطیفه است و رعایت بر مقام صدق و تهذیب نفس جوارح بدون
عبودیت ظاهر محال است چون دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بدان
وقف نمود و هیچ وقت خود را معات نداشت و این صفت در صمیم قلب عقل و نفس خالص
و در داخل داخل خود فرمود لایحه مقامات بطولها و عرضها بر روی کار آید این کیفیت
در فن سلوک حکم داده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اولایا باید هر یک را بعد از آن
بر تثنائی که خواهند آمد بسیار زنده چنان دوام عبودیت اولایا بدو دست کرد بعد از آن
بر مقامی که هست لوات در دست ساخت سه بخت العرش و الاثم القس و بعد از دست
دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج صلی این شعب ثالث خواهد بود پس مقام صدق
کسی میسر شود که در اصل فطرت قلب بر جوارح و اوضاع ظاهر و غایب ده باشد و در
محاربی عادات او غیر فطرت جوارح و اوضاع را بطور رسیده بود و شخصی که در اصل فطرت
افتاده است اگر محبت قومی در دلش جای بگیرد دلش تقاضای ترسم بر سوم آن قوم
نمیکند و اوضاع ظاهر مثل او پیش گفتن و اکثر زیارت و ایدار کریم امواج غیر
آن از سنن عادات متغیر نیستند و این شخص را از اتمام مقام صدق بالوس میباید دانست
و شخصی که قلب و متانت ندارد و در وقت هجوم مصایب سگاز دست میدرد و جمیع و خرج
مقبلا میشود این شخص را از کمال صبر و ایثار حقوق آن بالوس میباید شناخت دوام
عبودیت بنظر نهم است و روئیدن شاخ و برگ و بر روی کار آمدن از بار و شمار همه وقت بر
سبب خدا زمین است باید دید که زمین و اصل فطرت طیب است یا خبیث بر حسب آن فطرت ظاهر
و لکن تجدید الله توبه و اگر دوام عبودیت بر جرات محال شد و مقامات جلوه نرود هیچ بانی نیست هیچ از این
برای همین نکته شخصی را که دوام عبودیت مشق کرده بود و چنانچه ندید و سلطان الذکر این شعب
که چون کلید نسبت شد بعد از آن شرح این مقامات و طریق اعتناء و بصر کیچه احوال این میباید

دانست صدق عبارت است از موافقت ظاهر با باطن و این ما خود از صدق احوال
 نیز از صدق اقوال و احوال و وجود آن صحت فراع قلب است و هر آن بر جوارح حکم و خشک
 لختت جوارح قلب بر جوارح فرمان روانی میکند و بحسب محبت خود او اب جوارح و
 کیفیت اوضاع میگردد و چون این صفت جلی قلب باشد و در تی بدوام عبودیت التزام نماید
 و در میان این صفت و میان عبودیت مقامی متولد گردد و آن صدق است و شش جوارح
 و ادب تعظیم و در حق رعایت کردن و هیچ منتی بآن محبوب نداشته و تعظیم نمودن
 پیدا کرد و مثلاً اگر نام خدا بر ورق نوشته یا بد آنرا تعظیم کند اگر چه از کسی نشنیده باشد که تعظیم
 و حق که بر آن نام خدا نوشته باشد میباید کرد و اگر نام خدا از کسی شنود جل جلاله گوید و
 سرفرو کند اگر چه از کسی این سبق نگرفته باشد و بعد حصول دوام عبودیت باید که هر سرفرو
 ادب جوارح مطلع سازد و بر حفظ آن تمهید نماید و بکسر این میباید که از راه انقیاد و دل محبت آن
 ادب از وی بظهور آید تا آن باب مفتوح گردد و وجه عبارت از مشغولی دل است بحال از
 احوال حیا و خزن و دامنست و کراسته دنیا و غیر آن بشرطی که جوارح مغلوب این مشغولی شود
 این دوام عبودیت و آدمی این استعداد مصداق کند و روح قلبیه اندکی رقت توأم داشته
 بیشتر این احوال همه بنسبت خدا باشد و بنظر توجه بسوی او و بسبب رقت توأم از روح دفع
 این حالات بر دل سخت تر باشد و انقیاد جوارح بیشتر و معنی و خرقه پدید آید و این وجه
 بخصوصه و آن وجه بخصوصه حال باشد و استعداد و جود و قابلیت آن که قایم و نفس
 است مقام باشد و تحصیل آن بتوفیق روح بود و آن بتقلیل غذا و افتادن در خزن و خفا
 و قلب تلپس بر قابلیت و دعه و سرور و نیز تحصیل وجه با احتیال از صحبت انام باشد خصوصاً
 آنکه وجه را منکر باشند یا از ایشان حیا میباید نکرد و با اعتقاد حسن و جد و بحث خواطر بر آن
 بر آن و دل را از همه حجه بند کردن و در دامیه آن وارد مصروف ساختن باشد و با ستماع
 اغانی طلیه و ایقاعات موثره که بخا صیت طلیبی در دل جا کنند و در این دو سه کلمه سباب
 وجه گفته شد بر و و اینها غلطی است فاش که جملة اهل وجد بان مغرور شوند
 و آن است که طلیعت بشریه بغیر انقیاد و دوام عبودیت یا انقیاد یقینی که عقل متوجه شده باشد

از نجات لذت و ایقاعات متناسبه متاثر شود مانند متاثر شدن بهایم از غانی و ایقاعات
 و انزایکی از امور غظام و مانند ویکی از مقامات اولیا شمرند حاش الله ثم حاش الله تعالی را که
 و بهایم در آن مشترک باشد چه لطیف خواب بود و چون این طبیعت را با دوام عبودیت از دواج
 واقع شود تا مل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است بمراج ام سفلانیه
 مایل تر است یا بقوه اب علوی صبر نیز اگر راست برسی موقوف بر متانت فراج قالب است و
 در میان این متانت دوام عبودیت و طریق تحصیل آن در رنگ سایر مقامات تسلیط عقل
 بر قلب عانت آن بوقوع در مخان صبر و یاد کردن لواصبا برین و شتاعه جانعین
 اعتماد و توکل و قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و این یعنی ناشی از ترشح الهامی یا کشفی باشد
 بر عقل از مافوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماید اینجا رذیله است مشابه به توکل
 که عوام آنرا با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر گیرند و آن تصور است بغیر تامل در عواقب
 یا در وعده افتادن و فکر معاش را بسبب عفت ترک کردن و تقوی عبارت از نجات
 برحد و در شرع است و محبت شایر الله عبارت از محبت قرآن و پیغامبر و کعبه است بلکه محبت
 هر چه منتسب باشد بخداست اولیا و الله نیز و این را بعضی قوم فغانی الرسول یا فغانی الشیخ
 گویند و ساحه و حریم عدم انقیاد و قلب است و داعی نفس را که از مقوله لطیف شرع و جرح
 القا کند متاخرین صوفیه خصوصاً نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلبی مستنطق کرده اند
 و تکمیل رسانیده و مقتدان بآن نوع آشنایند و علی سبیل اندر قله تعیین عدل بر آن
 جسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشود و آن تاثیر ^{دوره} توجه است در تلمذ و تاثیر محبت است
 در حیرت عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوه غلبه و غم و ولایت نهاده اند و صاحب
 قوه و غم بجهت توجه شود و او را بنسبت خود حیرت داند و خود را بر دس چیره دست بیند و
 چون با کسی معامله کند بر وی غالب یابد و آن دیگر مغلوب و منکوب و ترسان و ویران
 کرده و اگر این شخص با کسی شست و خاصست کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن
 در آن کس سرایت نماید و مردمان در قوه غلبه مختلف الحال باشند بعضی علی الوجه
 الاثم دارند و بعضی را لکویه ندارند و بعضی بین بین باشند اما در تجاری عادت این قوه

در ضمن معاملات و گفتگوی و دلاوری با حرب ستریدن بظهور آید و در مجاری عادت
 سرایت حزن و نشاط مقرون بود بکفایت و شنودن سخن که مشعر بان صفت باشد از پنجم
 این قوه را ممتاز از سایر قوّه‌ها نشانند و صورت و صفت آن در دل ایشان ممثل
 نشود چون این شخص بدوام عبودیت مشغول شود و صفات قلبیه وی از محبت و
 وجد و شوق بغیر اقتران بسجی گفتن یا کار کردن منتقل باشد و احتیاج اقتران باین
 چیز را مرتفع گردان این خصیلت در همه صفات قلبیه فاش شود قوه غلبه نیز حصه خود
 گیرد پس این شخص متوجه شود بتمکین خود و بصف غلبه و بجهت خود تمام روح تمکین را بگیرد
 و چشم بهمت بدل و عقل او دوزد و بر صفاتی که خواهد از محبت و یقین در خاطر تمکین نبرد
 و این را تا تاثیر نتیجه گویند و نظر قبول نکرستین گویند و الحق توجه بقوه غلبه در تمکین
 تمکین بصفه از صفات محموده نیست است بنای نه بزرگ مصالحه است بس عظیم شدن می مثل
 شخصه است که حقائق می آرد و آهن پاره را بر آن می زند تا دانه آتش منقوح گردد و در
 من دانه گاهی منقوح میگردد و گاهی نه و اگر منقوح میگردد و گاهی فرو میرود و گاهی در
 میگیرد و شخص دیگر است که آتش بسیار جیسا کرده است در هر جسم رطب یا خشک است
 وقت بجز صفت بغیر ملاحظه شود تصرف میکند و او را پاک میسوزد و نشان پنهان چون
 سالک ز یقین که مقرون با الفاظ و کلمات از کار باشد و از التفاتی که در ضمن جهنم
 و صوت بود در گذرد بسیار است که قوه مدرکه و او همه خدمت آن نماید و صورتی
 که در آن شکل لون و جهت نبود بهتر باشد و برای یقین تشافی راست کند تا شرح و تفصیل
 آن نماید و این صورت بمنزله علاقه باشد که باز سفید از قیاسه را بان علاقه باز میفرود
 آرند و در بعضی زبان این یقین صرف منبسط گردد بصورت خیالیه و آنرا تجلی صوکه
 گویند خواه در نقطه باشد خواه در مقام و کشف گاهی مصادف کند استعداده و بحسب
 گردد خواص حروف و حرکات و اوضاع و غیر آن و این خواص کلی می تاثیر باشد و گاهی
 مخصوص مقامی و در تحصیل بمعنی ترک جوایز چشم و دختن بلکه سفلیه نیایسته
 مفید است در اینجا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که عتبار را با معنی بدل و اشتباه

سازند و فرق میان هر دو نشانند اعتبار آنست که عارفی آیت یا حدیثی بشنود و ذهن او از آنجا
 منتقل شود و بهر فتی از غیر مجری دلالت وضعی که استدلال بصارت نفس و اشارت و ایما
 شعبها را آن است بلکه از آن راه که در حدیث نفس خاطری خاطری دیگر را بکشد و از چیزی چیزی
 پیدا آید و انتقالات خواطر در لفظ و معنا همین نوع باشند کما لا یخفی بجز آنکه سایه انتقالات گاه
 حدیث نفس را بشود و گاهی وسوسه شیطان و گاهی خاطر عقل و در حق عارف الهامی بود حق
 تعلیمی باشد صواب و اعتبار متولد میان مقام عارف و سماع این کلمه است تجربه کرده
 باشی که قوال قصه لیلی و مجنون بخواند عاشق را قصه درو مندی خود و اعراض محبوب
 یا اقبال و بخاطر میگذرد و بیادش نمی آید و از آن محروفتها میکند و چو شهاب میزند این خود
 قصه لیلی نیست و نه مستنط از آن بلکه متولد از مقام مستمع است نزدیک اقتضای این کلمه
 پس عمده در اعتبار انتقال ذهن است نه طرق دلالت آگاه باشی آنحضرت صلی الله علیه و سلم صفت
 اعتبار نزد یک تدبر قرآن بخاید آید و بر حسب آن دریائی را سر داده و این علم و طیفه این
 کتاب نیست بلکه اعتبار فنی است شگرت و اسرار تفسیر عرایض حقان سلیمی بسیاری
 از کلام شیخ اکبر و شیخ الشیوخ سپرد روی از همون مقوله است چون سالک زهد نفس
 و قلب عقل فارغ شده و فتوح آنرا بدست آورد بعد از آن مطلوب تهذیب نفس و روح و ستر
 تهذیب نفس که سابقا تحصیل کرده بود و نوعی دیگر بود و تهذیب که الحال زوی مطلوب میشود و
 دیگر است تفصیل این اجمال آنکه شرارت نفس و نوع است یکی آنکه مقتضیات خود را از قبیل
 مرغوبات طبیعی یا مرغوبات سبعیه طلب میکند و عقل و قلب را تشویش میدهد و اوقات بسیار
 در انقباض و بعضی این رذایل صرف میکند و علاج آن تسلط عقل است بر قوا و تسلط قلب
 بر نفس و تولید مقامات از میان این دو تسلط حکام بریان و دیگر آنکه نفس مقتضیات خود را از
 مرغوبات شهویه و سبعیه فراموش کرده است هر چند نفس را بکادی صورتی معشوقه و لذت
 جماع را در روی نیایی و هر چند گفتیش تمنای حجاب و حصول مال را در روی اثری نیایی اما
 از روی در روی سیاه برمی خیزد که روی روح و ستر را مگر میکند و بخار می بیند
 که این دو آینه را بخار آلوده میسازد و عقلی از روی بر روی کار آید شیر و شکر روح و سر را

بد مزه مینماید هر چند در تفحص اصل آن عبارتی افتد نمی فهمد که چیست و هر چند عقل را در پله
 آن دو میفرستد کار نمیکند که از بجای است اما عارف ناقد می شناسد همان نفس است
 که بد خوئی او را بد الهی بر کم نگرد و در هیچگاه از جبهه او فراغ بدست نیاید بیاید دانست که روح را
 بالا صالت و وصف است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی عظم که در وسط خطره القدس
 قائم است و قابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بسوی و از اینجا اطمینانی و آرامی گشت
 فانیض گردد این صفت اوج مراتب روح است و غایت حرکت خودش بمقر اصلی خود صفت
 دیگر جمع شدن اوست با ارواح طیبه ملا و اعلی و منجذب شدن بسوی آنها و اثر این صفت
 اثر پذیرفتن از آنها است مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بر روی نهند روشن
 خاتم در جسم شمع منطبع گردد و این اثر بحقیقت امری است اجمالی که منفسع میگرد و بحسب
 اقتضای احوال و اوقات با تار شمع گاهی مخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است
 و گاهی واردا باشد و سبب آن پیش دستی قلب این صفت حسیض مراتب روح است
 بنشأ آن تحلف و ست از اعلی منازل خودش بسبب حقوق بعض الواش طبیعت
 من و قات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی عظم بر روح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه
 اگر مانند شمع آفتاب گویم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد با یکجمله این انجذاب بسته
 تجلی اعظم باشد یا به نسبت ارواح و ملا اعلی محتر است بحسب خاصه و آن غیر محبت ایمان
 است که منشأ آن جزم عقل بود بقای حقه و انقیاد قلب عقل را در آن عقاید و غیر شوق
 گرمی است که منشأ آن انقباض دل است بجایی از مقوله وجود و آن حال قلق و جوشتن من
 بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بر کر خرد و میل هو است بمقر خود عقلا میدانند
 که این میل یک چیز است متمشج بد و شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکت است
 در حال وصال متصور بصورة اطمینان و سکون پس محبت خاصه همون میل است بلکه
 میل بحسب تشبج باطمینان و سکون و منشأ آن جذبی است که در تجلی عظم موجود است
 بنسبت ارواح نبی آدم و انجذابی است که در طبیعت ارواح و ولیمت است بنسبت آن تجلی
 عظم مثل آن جذب انجذاب مثل مقناطیس بنسبت حدید بود پس آن محبت خاصه حسیض است تجلی

اعظم و رسیدن است نزدیک و دوتنگ و در بر گرفتن است و التهاب شعلها الف است
 با مثال این معانی و اندر علم به بیله بگل خوش رنگ در مقدار داشت و اندر این بر
 صفت ناله های نر داشت که گفتش در عین محل این ناله و فریاد چیست که گفت باطله
 معشوق در این کار داشت و بهم چنین سر را با اصالت و صفت است یکی مشاهده تجلی عظم و
 ادراک آن و حضور پیش آن و معرفت آن و هر چنانچه مقوله میتوان گفت و این اوج مراتب
 سر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشاهده نمودن ارواح طیبه ملا و اعلی که
 آن تجلی عظم مجتمع اند و بسوی او منجذب این صفت حقیض مراتب سر است و منشأ آن خلف
 سر است از اعلا و منازل خودش بسبب حقوق بعضی لواث طبیعی و اثر آن خبر دادن است
 و آگاه شدن است بآن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او نه اثر پذیرفتن مانند شمع
 و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد و اگر قلب با او یار شود و معرفت باشد و فرق
 است میان مشاهده سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشاهده حضور
 چیزی است که آنرا محسوس و یقین باور داشتن است علی غیر الغیب و نادیده را دانستن
 است و اینجا غلطی است عظیم که حل آن حوصله بر صاحب جدانی نباشد و آن آنست که
 قوه و اهمه خدمت عقل کند و برای یقین شرح و بسطی تبار شد و صورت و همیه نثر اعناید چون
 این صورت و همیه بر صاحب جدانی غالب آید و آنکه مشاهده است و هر چند علوم و معارف
 خود بر تیر این دو مسلط کند کار از پیش نرود زیرا که اگر گویند مشاهده آمدنی است و صورت
 و همیه آوردنی راست نیاید زیرا که آوردنی بسبب طول محاسنست بمنابیه آمدنی شود و آمدنی
 در اول امر مشته با آوردنی گردد و اگر گویند طبیعت و هم تقید بوضع و خیر است اگرچه آن خیر
 در غایت لطافت باشد و تجلی عظم بیج وجه تمیز و ذمی وضع نیست نفع نکند زیرا که همیه
 و همی از فرط لطافت و نازکی با مجر و محض مشته شده است و صوفی را امکان تفرقه نمانده
 و اگر گویند این صورت و همیه در حواس است و مشاهده بیرون از حواس بلکه بیرون از حواس
 جمیع فایده وی خود محاط حواس را از غیر محاط تمیز نمی نماید با کجمله مسئله است مشکل
 که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نماید و مع هذا اگر این صورت و در لطافت و نازکی مشته

بجز در صورت کرد و کمیا فی است عجیب که بمراتب ستر و یکدیگر دارند میان این دور کن
 که روح و سر باشد حالات عجیب متولد میشود پس اگر برود و بمقر اصلی خود روند و باوج
 خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشاهده تجلی و عظم حاصل شود
 با انجذاب عجیب و الفتی نادر و مجتبی مثال و با التهاب شعله‌ها الفت این حالت را
 بحیثه اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ این حالت در قلب و نفس و عقل افتد و حواس و جوارح
 از کار خود ماعطل مانند آن اتصال اجنبی و وجود عدم معبر شود و اگر ستر از بعضی خود
 تخلف نماید و روح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد حالتی پدید آید که او را جود گویند مانند
 جوش زدن هزار چون پیش گل حاضر باشد بدون التفات بگل توجه بشاید آن اگر زیاد
 تخلف کند حالتی پدید آید که آنرا آتش گویند و اگر ستر در کار خود مقید است و روح فی الجملة تخلف
 کرده است آن حالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاد تر شود تفرقه پدید آید می بیند اما
 لذت مشاهده او را کمنی کند و اگر در نفس در این حالت بر خیزد و باین دیوار و فادار آمیز
 و ایشانرا مشوش سازد قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و ناشاطبی از خود ستر
 نماید و شرح تفصیل آن آتش بنشاند آن حالت را بسط گویند و اگر در بعضی احوال اتصال
 بدست آید و در بعضی احوال نه تجلی و نه تار گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باوج
 گردد و باوج و سواطع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب عقل مقام سر و روح واقع شود و گاه
 اتصال مستور گردد و بعضی حجب تنسیم و بقیه از دور رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دواعی
 حق ظهور نمایند پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بجال شبیه باشد و علمی که از آن نکته منفرد
 گردد بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته شبیه با دراک و فطانت باشد جای که
 از آن نکته بدول گذرد بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر بر دو حیض خویش فرود آید و بصورت
 بملا اعلی و دخول در زمره ایشان دست دهد یا ابتدا النفس المطمئنه بر حی الی ربک راضیه
 مرضیه فادخل فی عبادی و ادخلی جنتی و اگر آن لصوق و دخول ببعض حجت نمیشود گردد
 در رنگ مخاطبات و خواطر و دواعی ملکیه ظهور نماید و گاهی سر در اوج مراتب خود باشد
 روح در حیض خود و گاهی بالعکس هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن میتواند ادراک کرد

هر سخن وقتی و نیز نکته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در قفا و بقا سخن بسیار گفته اند
 اما تنقیح مناط کرده آنچه فقیر در ریاضه است آنست که جواریج و هر یک از این لطایف در حد
 خویش حکم دارد و چون با هم شوند از دو حالت خالی نیست یا این است که میان اینها اشتراک
 و اختلافی و انعقادی و ارتباطی مثل مترجاق و آب و جسم سیاب یا القعا و شاخ و چوب
 و جسم کمان واقع شده باشد یا این است که هر یکی بکلمه خود مستقل باشد و اما در دو معادلت دیگر
 بقدر ضرورت ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبه سکر و وجود و وجود بدست آید و در حالت
 دوم صحو و عین و استقامت حاصل شود و اگر ناس آنست که نمکین صرف داشته باشد و هر
 لطیفه بحیال خود مستقل بود و در صورت اشتراک اگر جواریج و نفس شبهویه و سبعه غالب بود
 از فاسقین و منافقین خواهد بود فصلی از قصه ایشان و در ذکر منافقین گذشته اگر
 دوام عبودیت در دل اثر کرد و دل باین صفت بر عقل و جواریج و نفس غالب غلبه
 سکر و وجد پیش آید بسیار است که صاحب قلب عقل مغلوب باشد و در اوقات شورش
 هیچ فکری در دنیا و نه حدیث آخره و حاصل خود ادراک نمکند بلکه احساس حر و سردی و
 و ریح نیز کنند و خود را بنین زند یا بنک رسانند یا از علو بسفل بر تابد چنانکه از ارباب وجد
 و پیر همیشه و اگر عقل غالب بیدستقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس اول را فضا گویند
 و این را بقا اول را غلبه گویند و این را نمکین اول را سکر گویند و این را صحو و غلبه روح بر
 قاضیه جواریج و عقل و نفس مجرب باشد و غلبه سترترین همه غیبه باشد و اینهمه تفصیل فناء وجود
 نالمانی است و بقا و وجود روحانی و بعد از این فقا قاضی دیگر است که در فصل آئینده
 بسیار با الحج طریقی تهنید اینهمه لطایف آجا آید و دوام عبودیت است ظاهر و باطن خود صفت
 باید کرد و باید ساخت تا هر طریقه از آن نصیب خود گیرد بدان مانند آب و ریخ مخفی می ریزند
 بکجه طبعیت شجره نغم معین برگ و شاخ میزد و گل و ثمر ظاهر میکند و تفصیلا ذکر جسم بضر بات
 شده و در هم چنین جسم نفس و سبق باطنی که متوارث خواجگان نقش بندیده است و سماع
 و شوق انگیز دل را زنده میسازد و دوام مهارت و خزانیت تلاوت و اورد و
 و این غیبه از غیبه است از روح اولیا روح را پرورش میدهد و مراقبه صفات و در فکر تبارک و تعالی

افتادن عقل را بر منصف جلوه می آرد و یادداشت صرف بی صورت و حرف که معمول انقباضیه
 است سر را متنبه میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضا و مرغوبات خود میکند از مقوله
 شهوات یا از مقوله غلبه استیلا و برانداختن این شخص نفس را باز میدارد و مخالفت می کند
 و منازعتی قوی در میان می آید و کار بجهد و مصاومت و مصاحبت میکند و در وقت خللا و
 بسیار روی میدهد تا بعد از شستن بخار و تسکین شورش نوزی عجیب روح فرومی آید
 و ظاهر و باطن ساکت و دیگر کمیابی است عجب که عوام آن را نشانیستند و دولتی پس
 شکر که پگانگان بان راه نیافته اند همان شیخ ابراهیم او هم همین نوزانیه و خلالات اشاره
 فرموده است اینجا گفته من نفس را دوبار برد خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت با
 کرد و شافقت تقدیر لطایف نزدیک باشد چندی خبر میداشت یکی بحالات یافتن و در چیز
 که برای هر لطیفه تعیین کرده ایم و بان مخطوط شدن و در آن لذت یافتن دیگر نه قصه
 بجز هر یک و بتمام هر یک پس صاحب نفس صاحب عقل است و صاحب جد و شوق صفا
 قلب است و آنکه نسبت یادداشت دارد صاحب تر است و آنکه نسبت ادویه یا طهارت و
 عبادت دارد صاحب روح و سیم دیدن و واقعی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف
 و باید دانست که ساکت بعد از محال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر
 غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب است تا آخر خود جد و شوق و قلق دارد اگر چه تهذیب
 همه لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه باعتبارات و تجلیات مغویه مخطوط است
 گو سیر او محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهت است اکثر این قسم معارف و کلام
 محی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر با حکام شر
 مسرور کل حزب بما لدیم فرعون در اینجا غلط گفتم و اگر از کمالی بعضی حکام بدایت دیده شود
 به نبره زیرا که وی حکم لطیفه غالبه بخودش را داد و میدید آنچه دو نکته دیگر است بغایت
 غامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف فراج ایشان بر وجهی آفریده میشود و در قلب
 فی الجمله در قید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از اسیر نفس شهویه نمیشوند و چون
 اینجا را از حجت غلیظه نفس خلاص میسر شده است لامحال مقتضای نفس شهویه ایشان

در غایت لطافت و نازکی خود بود پس شهرت دیدن اما در ایشان غالب باشد یا شهرت
 شنیدن مزا می و آن لذت دل و عقل را فی الجمله بخود کشد و از بیان این نزدیکی عبودیت
 شایع عجب به نظر رسد که عوام در حال نهاده و از همین جا است آنکه بعضی سلف و حق بعضی
 گفته اند کاش کردی و گذشتی و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است کفر
 گیر و کاملی ملت شود و بهرچنین صورت قیاس باید کرد احکام سبعه را که از بعضی کاملان
 میشود و در ضمن بحث نگاشتن و در بار افکندن کسی بنظر می آید بسیاری از این متون
 احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته دومی آنکه در دوره نخستین از ادوار ملت
 لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه قلب بنسبت اصحلال و وجوارج و قوی و تقویم آنها پس
 اینجا به بظایر شرایع محمول است اگرچه در ضمن همین چیزها سر لطائف اجمالا خواص را
 دست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سید الطایفه در این اوراق میسر
 و السلام علم بحقیقه الحال و الیه المرجع و المال فصل ششم در تخریب بطایف خفیه و کبریه
 حقایق و اشارات کنایت کرده میشود و قبل از جوخه در مباحث لطایف خفیه باید دانست که حقایق
 و احکام آن لطایف مألوف از بیان نیست و مانوس جمیع نه و باستماع آنها منتفع نمیدانند
 الا و کس کی آنکه نزدیک بحال آنها رسیده است و تهذیب آنها مستعد شده و بی اگر این منجبت
 تصور کندش تصویر مستقیم و آن تصویر فتح بابی نماید و دیگر آنکه بمعرفت اجمالی آنها مشرف
 است و معرفت تفصیلی را حوصله اش نگذایش نکرده و بی اگر این بحث خواند آن معرفت
 اجمالی معرفت تفصیلی گردد و مقتسب با موهوب در آمیزد و مانند شی و احد شود خدا ی تبارک
 و تعالی رحم کند کسی را که چون حروف غامض این مباحث شوند اگر بفهمد فیها و الا آن را
 بر قافیه آن حواله کند تا روزی که هر کس سر از خود را پیش پروردگار حاضر نماید و بی غیر
 این علوم پیش آورد و بر همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود باجماع چون سبب
 ازین لطایف بچگانه که بزرگوار آمدند فایده شد کارش با روح علوی افتاد و آن روح حکو
 هر کس با روح غیر است یکی نفس ناطقه و آن حیوانی است در درو بای نفس کلیه یا مثالی است
 از شمع نفس کلیه یا فروی است از کلی یا حصه است از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یک

ازین مثالها بروی منطبق میتوان شد و هر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه
 با ملکیه یا شیطانیه جایی است و مثالی از ان نفس کلیه یا هر نفس را حکم علیحده است و نفوس
 کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس
 فلکیه اقرب شی است بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب شی است بنفس
 کلیه هر چند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر نفسی
 را ماده مست خاص که نفس کلیه با استعداد آن ماده بر آمده و بر آن همان ماده بر نبره
 نخاص مکتبی شود و چون ماده یکبار بفیض نفس کلیه جذب شد قابل نفسی گشت و چون بفیض
 دیگر جذب شد لامحاله قابل نفسی گردد و الطف از اول و اصفی و اعقل از اول پس چون غیاصر
 بهم آمدند و در میان اینها امتزاج واقع شد و کائنات جویه ظهور نمود و دریا و نفوس جمعی زود
 و در بهترین کائنات جویه تجلیت خاص مکتبی شد و اعتماد این برزه بر مزاج کائنات جویه
 بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزای عناصر است از خواص
 عنصریه و استنار آن خواص بان صورت فایده بهم آمدن جمیع اجزای عناصر در یک فیض
 حکم نام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بود و تمام ظهور نمود
 بسیاری از مترجات عنصریه بان نور نورانی گشتند نفس کلیه را دیگر جوش نداد و فیض معاون
 و اقربا فعا بجزوات مکتبی بشکل خاص ظهور فرمود و اعتماد این برزه بر صورت معدنی بود و حکم
 فیض تازه جذب عناصر است و جسم معدنی و آنرا خلعت مناسب خودش پوشانیدن
 و در تنه و تقدیر بحسب میزان که در تقاسیم مصلحت کلیه نصیب و شده است تصرف کردن
 و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و مترجات عنصریه باین نور نورانی گشتند نفس کلیه با و
 دیگر جوش نداد و بصورت خاص مکتبی شد و در بهترین نباتات در آمدند و در آمدن و دور
 اینجا و بصورت خاص خود مکتبی شدن دی اینجا حس و حرکت بالا راده است چون این فیض
 نیز در صمیم ماده داخل شد و عالم را مدبر باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوش نگیرد و بصورت
 دیگر پوشید و در بهترین حیوانات تجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلب نفس و کیفیات
 مخصوصه هر یک است چنانکه فیصله ازین در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه بار دیگر جوش خود را در صورت خاص خود شید و در بهترین بشر معلوم
 فرمود و اثر این جلوه ظهور و داعی نفس کلیه که در کلیه فی الکون است در این انافاض فانی
 شدن علوم و مقامات درین حجاب و در این تمثال پس تحقیق فصول این ماحیات
 همان فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس اینها ماده مدبره بتدبیر اول اما چون
 زبان اهل عرف از بیان این فصل و جنس منع شد فرو آمدند بعضی عوایض
 مبادیه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر دادند و اینها
 کامل نزدیک نوع علییه است و میان اصناف انسان چنانکه انسان نوع علییه است و مبادیه
 اینها جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی تفصیل این
 پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بطریق نفس کلیه در انانیتها
 او و جرح خود ساختن انانیت کبری انانیت خاص و از این مقوله چیزها بسیار است مخصوص
 بالانسان کامل که شرح آن طولی دارد بالجمله این انسان کامل قرب نفوس جزئییه است
 بنفس کلیه منشأ اختلاف در قرب بعد فیض جدید است بر حسب تنجلی له و جزو دیگر شرح
 مساوی است و آن نیز جهانی است او دریا نفس کلیه لیکن بعد از آنکه نفس کلیه
 موجی بر روی کار آید و نشاء اعداد فرمود و آن شاه منشعب از نفوس فلیک است و
 میسر به عالم مثال نخست جناب صورت انسان کلی ظهور نمود و بعد از آن یک صورت
 شد بصورتهای بسیار و تحقیق در صورت انسان آنست که وی در حذرات خود کمال
 نیست بلکه فرومی است شخص در سیر لی عالم مثال با آن فرد را بهی ساختند اندک باینسانی
 که برابر کنی از مطابقت او با آنکه در این جهت او را انسان کلی می خوانیم و این صورت متعدد
 منجذب با ندجاصیت نوعیه خود بنوعی تنجلی اعظم که در قلب نفس کلیه قائم است و سبب این
 انجذاب قریبه نفوس بشریه است بنفس کلیه نسبت باین نفوس موالید بالجه و در این شرح
 علوی و جزو موجود است و آن و جزو با هم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی بکامی
 و یکی بجای صورت نفس طایفه که جهانی است برآمده از سطح نفوس رضیه نیز نه ماده است و در روح سماوی
 که جهانی است برآمده از سطح عالم مثال بمنزله صورت چنانکه مصور صورت در خاطر و متوقف

میگردد و اندوخته صورتی است حقیقی موجود بود و مطلق نه ذیته و نه خارجی
 بلکه بودی که منشأ انشراح آن خروج حصه ایست از تقاسیم مصلحت کلیه و قایم ذات
 نفس کلیه است بعد از آن موم را از حالی بجای میگردد و اندوخته موافق و صورت منقشه
 و زمین ساز و همچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بجای تحویل فرمود تا آنکه حاصل
 شد نفس ناطقه موافق همان صورتی که پیش از وجود نفس ناطقه ساطعانی بسیار
 ظاهر شده بود و نه اند بران جاری شده است که همیشه صورتی ظاهر الحکم باشد و بسوی
 مستور الحکم عشق معشوقان نهان است و شیر عشق عاشق با دو صد طبل نفیر و طبل
 اول سیری که عارف را میسر میشود ذهاب بسوی تجلی عظم است و آخرین سیر او ذهاب
 بسوی انانیته مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه شعشعانیته نهاده اند و بنظر
 روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را حجر محبت گویند و تفصیل
 این نقطه را این رساله گنجایش ندارد و الا این قدر که گوئیم ذات بحت نمونه خود و ولایت
 نهاده است یا گوئیم خاصه ذات بحت است که در یک مرتبه بصرافت بهوتی خود باشد
 و در مرتبه دیگر با خود بختی خود تنزل فرماید و بختی او عین تنزل از دست نرود
 بخلاف یراشیا که در اینجا بختی منافی تنزل است یا گوئیم عارف را چون نظر بخود افتد
 و در اصل اصول خودش خوض نماید و تهی نظرش نقطه شعشعانیته و آینه بودی پیدا رود
 که این نقطه در میان روح وی است و وی فی الحقیقه در مفرغ و چیز باطل خود است
 این مشت خاک را که میکان که آن عزیز الوجود را همان خود خواند لیکن بجهت نفوذ بصیر او
 تا حقیقه الحقایق متمثل او شده است که این نقطه در دل روح و در وجود است این
 احتمال است اول مودب تر و قایل بان شخصی باشد که جوهریت وی در غشاوه روح علوی
 وی پیچیده است و در اصل ترکیب با روح که پیچیده است مانند گره خوردن نقره و آب
 و در چشم سیاه پس این شخص همان بود که در جوارح نماید اسم نمودن ذات و میراث
 بهوتی اولی در تشریفات لاحقه و مانند آن لایق تر باشد و احتمال ثانی بسکرتزدیک است
 و قایل بان شخصی است که جوهریت وی در غشاوه روح در اصل فطرت جداست و در سطح

الوفا فی وجه بصیرت شده است احتمال ثالث بصیرت و تکلیف تمام و بقا مطلق مناسب
 تر است و قائل بآن شخصی است که هیچ لطیفه و بی بریغفه دیگر غایت نباشد و آری ناخانی
 الاشیا و کماهی دعا و زبان حال است باینکه اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات
 است و همین نکته ملاحظه باید کرد و بسیاری از اختلافات ایشان و الله علم بها چون
 حضرت عیسی علیه السلام این سه جزو دیدند و هر یکی را اصل و معتبرتر و خیر باطلی او را که
 نمودند معارف انجیلیه ثبات اقامت نموده فرمود یکی را آب تسمیه فرمود و آن نقطه ذات است
 و یکی را این و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن نجلی اعظم است قائم و حل
 حقیقه القدس در اینجا از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت گمراهی چیزی
 بدست نیاوردند و چون در حل باز ماندند قرآن عظیم رد آن ضلالت فرمود و من بعدتیه اثبات
 نمود جهان الدجوانه و آن از انکه الحق چه نکته های غامض میشوند و هر یکی را در محل خود
 می نشانند و در میکشند این چه ابله فرقه بوده است که از یک غمضه که از حضرت روح الصدا
 شد سرگردان شدند و دست و پا زدند و راهی نیافتند شمر شربت الحکما سابعه گارین فمانه
 الشراب و مارویت با و این بحث طولی است خارج از ما نحن فیه چون این سه اصل و اصل
 شد میباید دانست که احکام لطایف خفیه که عبارت از حقی و نور القدس و انخی و
 انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که شرح آن در کتب
 جدید مذکور شد بالاتر رود و در حال خالی نیست یا این است که حکم روح ساموی غالب است
 و منجذب شود و تجلی عظم و با تجلی عظم القضا علی عجب میسر آید و در عین این اتصال و بصیرت
 تجلی عظم پیوندد و از آنجا صعودی بی کیف نسبت ذات بحت کند و او را چیزی از او نیست
 بدست آید که از آن تعبیر نتواند اگر مشاهده گوید آن خود مشاهده نیست که و تصور آن بد از آن
 از تصور و حصول نتوان گفت خواهی است فراموش بین قدر میدانند که چیزی هست شرح آن
 کرد و این راه راه و راشت نبوت گویند یا این است که حکم نفس ناطقه غالب بود و این جانب
 گردد و در سطح دریا رگلیه علامته الطغرای این جانب است که حکم کلی در فواره این نفس را
 و این خصوصیت حکم محوم پیدا کند گاست در عالم فقط پس نظر او منتهی شود بحقیقه مطلقه تعین

همه متعینات در اوست و گاهی اشتغال بعضی واعی کلیه و علوم کلیه تیر باشد پس نخست
یکی از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بقصد اول بنهد و حقیقه مطلقه را بقصد
در میان خود و مشمول خود یا این است که حقیقه مطلقه بقصد اول دراک کند و خود را در
عالم را قایم باد از قبیل اعراض قایم بخیر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجودی الخارج از قبیل
صور عارضه بر ماده در کون و بروز و ثانیاً نظر ازین جانب بکلی مصروف گردد و باقی مانند الحقیقه
مطلقه و در اینجا نیز یکی از دو احتمال باشد یا این است که انانیت مطلقه بجای انانیت خاص قایم
شود و آن انانیت خاص را انانیت مطلقه داند یا این است که از انانیت خاصه در موهل فرزند
نفیاد اثباتاً متعرض آن نشود و انانیت مطلقه را بجای او نهد و نه جدا گانه آنرا بیاورد و آنرا
برادر عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف و سطح نظر او در این حالت
کلیه باشد از اینجا صعود کند بذات بحت و چیزی از آن بدستش آید نداند که برای آن چیست
گوید و آن خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند و آن در راه الوداد را بچه نوع تصور نماید
راه را ولایت کبری گویند و آیا ماکان خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری روح علوی بجز
تجیده باشد مانند آنکه پنبه بر لوی رقیع پیچانند و صفاء و لطافت آن کو بویخ و ریسیده
رئی نگرند و غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم
روح حکم جبر بحت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و طهادر او را ک ذات بخت جبر
بدستش نیاید و اندر آن بجز خواب فراموش نتوان گفت و در این مقام خوابی ازین به فیه با خواب
ازان راه خوابی از هر دو راه و هو الاکمال الا عظم قدر الا اجل مرتبه بسیار است که جبر بحت است
کنند و اندر خود و دیگر و خود و بخود جوشی زند و آن پرده را بوجه من الوجوه بدر و صفاء و لطافت
روی کار آید و بوجه من الوجوه همه این لطایف فانی شوند و همان جبر بحت باقی ماند و این
حدیث کرده میشود از دو جهت از جهت تجلی عظم و از جهت نفس کلیه و هر یک را جبر اجدا بشتا
و هر دو بالا نرازدی باشند گویا از جانب فوق حدیثه مترشح میگردد و الهامی میرسد
و داعیه فرومی ریزد از فو امی کلام سابق دهنده باشی که حقیقت انسان مثل نثار اعتبار
تقدوی پیدا میشود و لطایف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده میشود پس روح علوی را

باعتبار غلبه جزو مساوی و اضحلال حکم حجرجبوت در حکم آن نامی باید و آن نورالقدس است
 علوی را باعتبار غلبه نفسان طقه و اضحلال حکم حجرجبوت در حکم آن نامی میداد و آن لطیفه
 است و ظهور حجرجبوت و تسخیر او این دو روح را و حصول حکم او برین دو نامی میداد و آن اخفی است
 این است منتهی سیر اخف خواص الله اعلم و بعض افراد را حالت دیگر نیز روی میداد
 از ادراک آن قاصر است بآنچه که عقل را و سبب نیست که تا آن وسعت آید و رفت میکند و
 و پانیزند و در آن وسعت عقل گذر نیست و از احوال بجز این جز نمیداند آنکه احاطه میکند بجز آن
 تکیه میکند بر حاشی و چون رفته رفته سخن بحقایق غامضه افتاد و از آن حالت نیز فروری باید
 چون آریا ز سر گذشت چه یک نیزه چه ده کمال عارف اگر حجرجبوت بالاتر میرود و نفس کلیه کجا
 جسد عارف میشود و ذات بخت پجای روح او همه عالم را بشناختم حضوری در خود بیند و علم
 حضوری صلا ت بذات بخت متعلق شود و این انانیت خاص را بمنزله انانیات دیگر جدا نماید و این
 که از آن قبول بسط و زردی را این نیست که معرفتی یا الهامی از فوق او مترشح گردد بلکه سبب
 قضا و ثوران علوم و الهامات همه بر خود از میان خودی بیند بمنزله آنکه یک حدیث نفس دیگر را
 میکشد و از یک خطره قبض و از دیگر نشاط بدست می آید و این حالت را تجلی ذات گویند و ایضا
 آن درین نشاء بلکه در آن نشاء نیز میسر نیست و لهذا گفته اند سه توحید ایاه توحید بود
 توحید من و حده لاحد آثار گمی از آن حالت بر روی کار می آید و چیزی از پس پرده چنان
 حین متجلی میشود و انتشار الله تعالی بعد خلق جلیاب عنصری واضح تر گردد و حجاب چهره جان
 میشود و غبار تنم به خوش آن زمان که ازین چهره پرده برکنم و طرفه حالی است میدانیم که حقوق
 این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و نیز روه سام آن رسیده ایم و نیز
 عقل را تعبیر آنچه هست قصد میکند و زبان از تقدیر آن منبسط میگردد و این غیر آنست و چیزی
 خروش حجرجبوت گفته شد انبساط بود و این بهر صل آن همه گفتار بود و این همه در انچه
 بود و این همه مجزعه و فنا وجود روحانی و بقا را هیوت عبارت از غلبه کرن حق است
 کوان خلق و معنی این کلام را حج است بغلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطایف لطیفه نورالقدس
 یا لطیفه حجرجبوت و ارتباط خاص پیدا کردن سایر لطایف با انانیت کبری در ضمن این لطایف

وقتی از اوقات آن داعیه مانند یک کل غظیم متمثل شود بعض نفوس بشریه جزئیة فرد نیز
 دوی در میان داعیه ناشیه از احیاء شایسته برای نفس مخصوصه و در میان داعیه ناشیه از
 عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگر چه بجهت اتفاق این نفس حامل آن شد فرق نمکند و
 یکی را بجای دیگر گرد و کامل را چون داعیه از احیاء شایسته مخصوص نفسی متوجه شود جمیع اعضا
 شخص اکبر حکم مشایعه مصلحت کلیه از آن داعیه متمثل گردد و فوجی واسع از عالم مثال اجعل قلب
 این کامل کشاده گردد و این معنی شهباده را دو بالا ساخت و راه تمیز رنگ از نمود و غلبه ذات
 خود تحت عبارت نمی آید و عقول را در ادراک مثال این معانی بجز حیران بضیعت با آنچه
 مقدور است این دو شبه کلمه است چنانکه تحت بحث سری است منشعب از ذات و این اشیا
 امری است معلوم الایته مجهول الکفیه همچنان از حیرت سری منشعب میگردد و معلوم الایته
 الکفیه و جمیع لطایف ظاهره و باطنه را میگرد و به جمیع لطایف حتی بر جوارح نیز غالب است
 و مسلط میشود و بوجه من و وجه الحاکم عین خودش بسیار رنگی از خودش نگین بر آید
 و آنک من البقیرات المناسته و لطایف را بواسطه این منشعب از حیرت و خود حیرت نیست
 کبری ارتباط خاص واقع میشود و می مثل قناب است که بشیبه های مختلفه الهیات و القای
 و الا لوان تباد و همه آن شیشه ها ششان عجب پیدا کند و نوری متصل زان متولد گردد و مثل
 یا قوتی مضیی که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگان یا قوت در جمیع اجزا جسم بلوری
 سرایت کند و اگر حقیقه حال را بکادی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است
 فرق بقوت غلبه و کثره غلبه است و در وقت قلت بجز در امتزاج احکام وی یا احکام عالم مثال
 شناخت و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد و الله اعلم بالجملة یا درین
 بیان فایده ندارد پس اولی و آخری آنست که ازین و ربط رجوع کنیم به بعضی بحث ضروری این
 لطایف مشغول شویم قلم بوقلمون در کف اندیشه گذاشت و رنگ آن خرد شد و نیز رنگ تصویر
 نشد باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر و روشن و محسوس است و احوال نفس
 در روح و سهرک من و مستور آن یک زشهادت است و آن دیگر از غیب جهان قیاس آن
 بر آن لطیفها میگذرد ظاهر و روشن است و آنچه برین لطایف نیست میگذرد در کائنات مستور و غیب

و وجدان ادراک آن نتوان کرد و عاقله آن دیگر است در رعایت لطافت نازکی که در باطن
 صوفیه فوق گویند و اینجا جمیع غلط کنند چون بعقل وجدان بالوف شده باشد آنچه بجایه بر یک
 از آن مدرک شود با درک آن مانند نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن باشند
 چنانکه همت جمیع در رعایت پیوسته افتاده باشد و بجز لذت محسوسه نشاند و آنچه بجز غلظت
 نشود آنرا محسوسه و هم آشکارند و با درک آن مانند نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن
 علاج این مرض نفسانی آنست که نخست حاسه بر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن درک
 باید شناخت بعد از آن بهمت تمام قطع مالوف باید کرد و بآن مدرک بار یک خوابید و بوی
 حاسه وجد انبیا قوت و اهمیت است نه حسیات غلظت بره و صفت آن ادراک عدم اقران شکل
 و مقدار است و فی الجمله تعلق بجز دارد و حاسه امور مجزوه نفس ناطقه حرف است نه درک
 و تخیل و اهمیت و صفت آن برآهه است بالکلایه لواحق ماده و نیز باید دانست که تخیل و
 علوی بدون توخیر تجلی عظم و اتصال با و و نیایش پیش او و بدون اثر قبول کردن از ملا اعلی
 و گنبد شدن بر گنبد ایشان محال است و سرور این مسئله آنست که تخیل عبارت از تخیل صفت است
 بصفت صالح و صفت بر چیزی بر حسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغییر هم مناسب
 و نزدیک و خواهد بود و نزدیک نفس انسانی غیر تجلی عظم نیست و صفاتی از صفات لا هوت
 که بروق صفات روح باشد غیر اتصال با این تجلی و نیایش پیش او نیست پس یکمکه توخیر
 یا مقدمات توخیر صرف بهذ نیست می خواهد راه را غلط کرده است و لهذا اثر همه بیان توخیر
 تجلی عظم است پس الا فایده همه اینجا تحقیق است بغایت شریف گوش را یکسان است و
 باید که در اهل زمان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی نباشد
 که صهل مطلوب فتا و استهلاک در لا هوت و تسلاخ از عالم تعین است و با آنچه متفق
 لطایف خفیة شایع بیان آن صهل فرموده است و خاصه را بآن دعوت نموده است
 تفصیل گوش ایشان رسانیده است و مراعات معاش و اقامت طاعات بدین شیوه
 آنست که همه کس آن صهل را نمیتوانند بجا آورده و مالایذک کلام لا تیرک کلام آن حکم
 که مطلوب بودی است و این حکم خصصت دارد که مبنی بر اعراضها و استیجاب است

آن است که مقصد شارع کم این است از آن تا هر که مستعد آن باشد بداند که
مستعد نباشد بر صرفت میزان خود مانند جمل مرکب از غصا است بجم نرساند بر سائل که
صوفیه هر چند نسبت خواص کیمیائی است عجیب تاثیر آیه نسبت به خواص ستم قاتل است خدا
رحم کند کسی را که اینها را از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد و چون طشت از باطن قناد و کم آن
پاره زمان متعسر شد و احمیه در دل بن نهاده و غده فرمود که مدلول آن متمیز سازد و آن
را تقریر کند بوجهی که کم کسی بان وضع تقریر کرده باشد و کم کسی بان تصریح و تبیین سخن گفته بود و بعد
گواهی دهد که مدلول شرح نیست و حمل کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک
الفهر العظیم چندین سخن امر و بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما امری فرمودند بر
حسبان میگویی مرا بازید و عمر و کار نیست که طبع خواهد زد من سلطان دین و خاک بر
قناعت بعد ازین باید دانست که در معارف متعلقه باین لطایف کانه بسبب شده و غرض
غلط بسیار واقع شده و سالکان را اضطراب عظیم برود و بر جانب است و باز در شطح
متکلم شدند و با مناسب آن مینماید که نخست بر سبب چندین غلط متنبه سازیم بعد از آن
وقت وسعت نمود و محل بعضی غلط نیز متوجه شویم و الا آنچه صلی الاصول است ترک نکرده بشیم
بدان اسعدک الله و بقدر که بحقایق الامور کجای حش علی بر اندام و بصیرت غیر آن مددگر
است خاص آن الوان و اشکال و مقادیر و اصوات است چون آن حش ظاهر را در غیر آن مددگر
صرف نمایم هیچ ادراک نکند بلکه غیر آن بنزدیک آن حش محض باشد مثلاً اگر بصر او
ادراک جمیع یا غضب یا جمل فرستیم آنرا معدوم محض اند و هیچ از آن بدست نیارود و باشد
و لیلی بر عدیت آن اقامت کند گوئی چیزی موجود یا سرخ است یا سبز یا کز او که او این چیزها ازین
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا وجود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و این
موجودیه دور تر بر تابد و محلا دانند که این مخالطه است مثلاً آن قیاس غایب بر شایسته
احکام مالوف در غیر مالوف و چنان حش باطن را از خیال و وهم و متصرفه مددگر است
این قوی را در غیر آن مددگر است صرف نمایم نتیجه شود و احکام آن فسخ گردد و باشد که از قواعد
بر صافی نبوت سازد و بر عدیت آن اشیاء قائم کند مثلاً گوید که تجرد اگر موجود بودی و در هیچ جهت

از جهات است بنودی اجتماع نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در جهات است
 نبودن با هم متناقض است عقلا دانند که این مخالطه است منشا آن قیاسی است شاید و است
 احکام الوف و غیره با لوف هم چنان عقل را که لسان روح علوی است مدعی است که در آن تصرف
 میکند و مسافحه است که تا آنجا درست و پاییزند چون از آن مدعی گذشتی و از آن مسافحت
 بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بعد از آن
 و از علوم محفوظه با لوف خود برای منی سخت نماید و بدان لطیفان گیر و دور مثل این وضع عقلا
 بایکدیگر نزاع کنند و یک عقل نیز با خودش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار
 از پیش نرود و سبب نزاع اخذ با فوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجود
 تشبیه و محاکات پس این شخص فوق عقل را از قبیل این معقول دانند و این مقوله شمار
 و بضعف علاقه محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب کند و بجهت بسیار این
 در مافوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعضی از آن معقول را
 عقیده یا ریشه را در هم شکند و تخریب نماید یا جزم کند بکذب آن عقیده و باشد که خودش در وقت
 دیگر یا عاقل دیگر از قبیل معقول دیگر گیرد و در حساب آن دیگر شمار و پس در میان این
 فکر تا قضا پیدا آید و بحقیقت وی این پنج یک معقولات نیست این محاکات بحثی نیست
 بستن اند یا تخیل شعری است که با وی یا فکری یا فکری اند منشا نزاع نزد یک تحقیق همین است
 اینجا به منشا نزاع متفطن شده هم چنان و در جنگ عقید باشند و آن یکی را همی از فطرت
 و آن دیگر را همی از منقار تا بآن فلاسفه در عقاید مخالفه عقاید انبیاء اند و نزدیک است
 اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بونیکنند و این ناکسان سخنانها را در ویران سالین
 می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرجوا با خود هم من احکام این
 حجابی است عظیم و پرده است سخت اللهم ربنا انت بک بما انزلت علی عبدک و نیک است
 صل علی علی آله و سلم تفصیل این احکام آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل چیزی
 است که بقدر روح لطیف باشد و چه درست است آن که هیچ چیز را در نمیکنند مگر خود را یا مانند
 خود را و روح مجرد محض نیست و نه خارج که طرف موجودات خارجی باشد بلکه متعین است و خارج

و عیالی است از دریا خارج و خصوصیتی است میان خارج پس مسلخ عقل حکام متفرج
 باین خصوصیات و خارج و باین تخیر و مجر و مثلاً افراد انسان و فرس و مار بند و احکامی که در
 نوع بران متوار و نادر اک نماید و این جاتی که در صورت نوعیه را بنشاند و آن جزم نماید
 پس است او نیز و درین اوراق آن موجودات است من و چه در اوان اشکال
 و مقادیر و اصوات و اتحاد آنهاست من وجه آخر پس جانی که این تعدد را باید انداخته
 در وحده ادراک یا دیگر عقل را پای کند است دست کوتاه و مثلاً کا عقل نیست که از امور
 صورتها که عین آن در خارج نیست بلکه منشأ انتزاع آن است منخوت نماید و بعضی از
 و ترکیب بیات شتی بر روی کار و آسمان را بند و مفهوم فوق تراشد و درین را تماشا
 کند و مفهوم تحت انتزاع کند زید را باید را و ملاحظه کند و باهیت این اشتقاق نماید و از فرد
 انسان تامل نماید و صورت کلیه انسان معقول کند و در افراد انسان و فرس و مار و ابل
 بقوشاة خوض کند و از اینجا صورت جوان بلخض نماید و در افراد حیوان و شجر و در و از اینجا
 صورت نامی مستحضر سازد و علی بن القیاس و هر یکی را ازین مفهومها منشأ را انتزاعی است
 که در انتزاع این صورتها برای اعتماد کرده است و آن منشأ باشتی و صورت نوعیه مختلفه صلا
 و یک حاضر نشود و پیش و مثل نیگردد و هر چه مثل میگردد و آن اعراض و اشکال است لا غیر
 لیکن اعراض را با جواهر و در این است و عمل را و تخلص از اعراض و جواهر سلیقه و امور
 اکثر اعراض بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از ممنوعات را خلعت وجود پوشانند از
 است و در و شسل که در مفهومات انتزاعیه جایز داشته اند و منقطع با تعلق انتزاع
 و النسبه و از آنجمله معدوم مطلق و مجمل مطلق است که عقل صورت بند و مصداق بسیار
 از احکام صادقه گردد و بحقیقت در عین این مفهوم و در احکام صادقه بر او نیز تعلق
 است اگر معدوم مطلق است چه از درین موجود شد و اگر در درین موجود است چه معدوم
 مطلق گویند لیکن عقل صورت پذیرفته است و از اینجا می معدوم گرفته و ازین
 باز خواست منیب گردد مثل عقل در اینجا مثل اجوی است که یک را و بیند و و دیدن را
 بداند و در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که ز جاحه جصر بر چشم خود و عالم را سبب بیند

و در عین این بر ویست بدانند که عالم سبزیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته
 ازین مقوله غلط عقل ^{عقل} نمیداند و از راه صواب منحرف نمیشود با تامل ماعقل قوتی را
 میگویم که معقولات اولی و ثانیه و راجح تمثیل میگرد و قول شارح و برهان در اینجا منتظم
 بعض حقایق را بالفلسفه ادراک مینماید و بعضی در پس پرده و جمعی از وجوه و هر چند و سه
 بطافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدبر که و متصرفه است که وسط و مانع و است
 نهاده اند این عقل لسان روح علوی است و قوتی است از قوتی وی هر چه تمیز و تمیز
 متعلق باشد به وی حواله کند و بطن او سراسر است و در وقت اتصال با تجلی عظم یا ملا و اعلی و اولاد را
 کند و ادراکی شبیه با تامل و امتزاج و چون اندک ازین حالت فرود تر آید همان ادراک
 سمع و بصیر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر ذوق طلاق کند موافق لغت و عرف سخن نگفته
 است و مع هذا فلا مشاخته فی الاصطلاح و ذوق نزدیک است اطلاق کرده میشود و ادراکی
 که در اینجا انتراع معقولات نیست و قول شارح و برهان را گنجایش نیست و ادراک اینجا
 بخصوصی بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بجهت سطح این جبابها
 و نجار و با جزایر اولی خارج که این جباب زمین آنها سبز آورده است پس این صفات
 شاید ملا حظ کند و غیب نظر اندازند و شخص نمایند که آن صفات هست یا نیست عین
 صفات یافته نشود اما سبزی که متعلق مدح شده است و شاید نوعی از محاکات یافته شود
 و آن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت معجزه ادراک
 و لوازم هر معنی جدا باشد و بعضی لوازم را بعضی ثانی و در بند و راجح است و در سبزی
 و حقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مذکور و ق این تخیلاتی است
 حاصله است حق و برین باب آنست که این تفصیل را بخلط حس راجع باید ساخت مانند ادراک
 باید بود که یکی را در بیند اما میدانند که من احوال و ادراکی حکم کنند پسنداری قول شارح
 و استدلال عقل را ازین غلط میتواند رسانید فی قول شارح و برهان ترتیب است و استحضار
 است و محذوره عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید از آن ماده مخلوقی که عبارت از تخیل باشد
 چنانکه از آیه و ارض صورت شمیری یا معدنی خلق فرماید و این مخلوق در مرتبه

مواد خود است نه الطفت و اعلی از ان کسی در صحن کاچی قلیه جوید اضلاع العمر فی طلب الحلال
 چون این مقدمه بخاطر ثبوت باید و نیست که عظم اغلاط قوم در این باب باشد که گویند
 اوست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بون باین بیند و متخیر مانند و حل این غلط
 موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که در معرفت نسبت که میان این جایها و خارج
 است واقع شده و بیان سهوی که در نسبت که در میان خارج و ذات بحث است افتاده
 مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبت است میان ظاهر و منظر و حکم این نسبت غیر
 حکم سایر نسبتهاست ظاهر عین منظر بجهت اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت
 افراد انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایسته که بر فرد دیگر محمول
 چنانکه نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایسته که بر این انسان صحیح
 نشدی چنانچه بر اجماع صحیح نیست هم چنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان
 و شجر نسبت نامی و نامی و جماد و نسبت جسم و جسم و مجر و نسبت جوهر و عرض نسبت نفس کلیم
 که نسبتیم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیعی است که در این مواضع مصداق
 حمل مصداق تعابیر هر دو یافته میشود و ازین جمعه احکام هر دو قید را بجا نشیند پس
 نسبتی که مخصوصیات عالم را بالنفس کایه است چون تقشیر فایم و تحلیل بالانت یا بر یک و از
 و علی تر صد و یکم نسبت ظهور است و تر و عقل در احکام متباینه مبتنی بر قصور و عدم صد
 مقدمات بدیهه که اول آنرا خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این همه اگر متعین اند و یک چیز
 پس تین احکام از یکجا آید و اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از یکجا صحیح شد و احکام
 مقدمه بدیهه بود زیرا که در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت است پس
 کرده بودیم و اگر گویند مبدا کثرات در اصل واحد است یا نه در صورت اولی ان اصل واحد نباشد
 و در صورت ثانیه جای نیست که از انجا آمده باشد نیز انکار مقدمه بدیهه بود آخر این اصل
 آن واحد نیست که وحده حقیقیه داشته باشد صدور از حضرت وحده و در مرتبه ثانیه بود
 از ان مبدا یعنی چندین کثرات را کفایت میکند عقل قاصده گایه آنرا از قبیل عین شی گزید
 من جمیع الوجوه و چون بعضی لوازم عینیته یافته نشود و بفضل ان عقیده کنند و گایه آنرا از قبیل

فصل

غیر تر از شدن من جمیع الوجوه و چون بعضی لوازم غیریت بدست نیاید تخیل نمایند و عقول سلیم
 دانند که نسبتی است غیر نسبت عینیه و غیریه بر وجه از خصوصیات اشیا است شده است
 ساخت نفس کلیه از عار آن پاک است چنانکه سواد بشره و قصر قامت و باریک بینی
 ملوث نمی سازد و هر چند این وجودات قصر الکن انسان است و هر چه از مرتبه اطلاق من
 حیث المطلقیه سر برآورده بخصوصیات نسبت توان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن
 و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد و هر چند مطلق در مقید است و اگر حقیقت نفس
 کلیه را لا بشر طرک نپذیرد و بجهتی که انجا غیر حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لا نفیسا
 و لا اشباتا احکام اطلاقیه و تقیدیه را جمیعاً کنیالش کند بغیر آنکه این هر دو مرتبه حقیقت
 صرفه او دست و پا نکند باقی ماند و نکته یکی آنکه غیر انسان انواع بسیار یافته بیشتر غیر
 خواص انسان خواص انواع دیگر بدست می آید تا عقل بدست او نیز آن هویت غایبه جز
 کند بشیوۃ انواع شی و هر یک را از دیگری باز شناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس
 و معقول نیست تا بکنم تعرف الاشیاء با ضد او با عقول در آن تصرف کنند و از دیگران
 شناسند از آن زمان که هست با وی است و دوری است و هر کجا نظریه اندازد و در آن
 بیند و بوی می بیند گاهی التفات تازه باو متوجه شده است و هیچ حال التفیش حدیله و
 قصد نموده و مع ندای لطافت در لطافت است و بساطت در بساطت و هر چه در لغت
 پذیرد و آنرا داست با پس بفرض اگر عقل قصد او کند بصتمع او رسد و بجز حیرت نیست
 نیاید تا اهل ذوق بجای ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند
 و رنگی از آن در عقل ایشان افتد و مانند احوالی که با حولی خود مطلع است بوجه من الوجوه
 بدانند و با آن نا آشنا گشتا شوند در قافله که او است غم نرسد این بس سید زور بانگ
 نکته دیگر آنکه فلاسفه در میان جوهر و عرض حقیقت مشترک اثبات کرده اند و نفس کلیه را
 جنس اعلی شمرده اند و نشان آن عدم حضور نفس کلیه است نزدیک عقل ایشان است
 کسی که مشهود له و علمیه و بدایت ساخته است با و نتوان کرد و ما خود میدانیم که یک حقیقه
 شش و بیش و بدو شش و شش و کاسه و کاسه قیام بنفسه ظهور کند و سببی بجز هر گرد و دو گانه و

قیام بغیره برآید و سعی بعرض شود که در کسوت لیلی فرو شد و گهی در صورته مجنون
 از زیر نگهائی همین معنی است. بخوبی اعراض در عالم مثال و عرض شدن جوار پر و موطن هم
 و صدق صورته در بنیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک محال یعنی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدع
 و مبدع نیست و واقع است که نظیر آن در شهادت موجود نیست ماده نیست تا تحقق مبدع
 در ماده بود و ازین حجت انفرامی و استقلالی پیدا کند ماده نیست که سابق و لاحق بتقدم
 و تاخر زمانه از هم متنازع نشود و بخیر مبدع هیچ قوم ندارد و در دو روی و از آنکه تحقیق نمیدارد
 او را از جمیع جهات او احاطه کرده است و از هر جانب برگرفته عقل در اینجا متجلی شده و نیست
 پاکم کرد و مفهومات انتزاعیه را که از میان صانع و مصنوع شهادت منحت ساخته و پدید
 گرفت و سیاکل خیر اعمی که بآن مالوف شده بود پیش نظر تمثیل ساخت و بر تیر که در زکریا
 داشت انداخت خاش که ساختن که در میان مبدع و مبدع متجلی میشود و گنجایش یک نمیکند
 چندین مقدمات الاطالک را که نوع و درون دیده اگر نموست بسیار است + القاب که در برابر
 تاثیر و اصدار مقرر کرده بود همه صرف کرد و کایه مخلوق و محمول گفت و کایه صفت هم یاد کرد
 کایه منظر و تنزل بزبان آورد و هر یکی را آنجا بنحوی از محاکات ثبوت یافت حقیقت صیغه
 یک را عینی و جهبا گنجایش ندید باز گشت و بر خود پیچید و گفت ۵ باز گشتم ز آنچه گفتم ز آنکه نیست
 در سخن معنی در معنی سخن + پس محقق در مسئله ابداع آنست که نسبت به معلوم الانیه
 محمول الکلیته تنزل است بجمع و وجه و نه نه و پس شکالاتی که از ثبوت هر حقیقت مفصله
 ازین حقاین ناشی میشود آنجا مسموع نیست و آنرا در آن مرتبه و روده قومی از اهل وجود
 را چون نظر بخود اندر کرد و بر نفس کلیه مشهور گشت آنرا وجود نام نهادند و در و انقدر لطافت
 یافتند که در اندیشه عقل کجده همان را واجب الوجود مسموع کردند و هر چیز را از بساطت و
 لطافت که بالیشان رسیده بود در آن وجود منطق ساختند و در آن معرفت ابد الیه برانند
 ندانستند هنوز ایدوان استعنا بلند است + و اگر خواهی این مذہب را روشن تر بانی مقدم
 قیصری بلا خطه کنی و منشأ این غلط و قوت است بر نفس کلیه و بر وجهی از وجهه ادراک کفا
 و بکنه او نیز احاطه نمودن اگر کنه این نفس کلیه بدرک میشد آنرا مبدع المبادی گفتند

در بیان این مطلب

در بیان این مطلب

و همچنین دیگر که گذر ایشان بماء و در نفس کلیه قیاده است اول لا و ایل ذات بحت باشند
 و نفس کلیه را میسره کردند بعد از اول و وجود منسبط علی سبیل الوجودات لکن همه با هم مخلوط
 ساختند و یکسان هم می نمودند و در یک حساب می نمودند و خلط بعضی حقانین با بعضی و لطف را
 بطین آن دیگر نهادن و یکسان هم می کردند خود رسم قدیم صوفیه است لیکن اول قیاده
 کسرت چنانکه در فصل روح و سر و سری ازین باب گفته شد از جملة تسابیل تعبیر است چنان
 تحقیق نیز دست دراز کردند و گفتند همان یک بود است که با اختلاف اعتبارات مختلف شده
 باعتبار تعلق بحقانین شده و وجود منسبط است و باعتبار صرافه خود ذات بحت و منشأ
 این انقطاع عدم تفرقه است در میان بستی که حقانین شتی را با نفس کلیه واقع است
 و بستی که نفس کلیه را با مبدأ و المبدأ می تحقیق است و بهیچ که وجدان ایشان تجلی
 و تعظیم و وسعت بود و یا سیران صفات تاثیریه قویه در واجب اثبات کرده بودند و یا
 بتقلید شرایع صفات تقلیدیه تشبیه اعتقاد نموده بودند این خواص را و نفس کلیه
 نیا گفتند و در چیز که اهل معرفت از ذات بحت بمیان آورده بودند و در مصدر آن من نیز
 اینجا را این بر وجه تشبیه می گفتند و آنچه نزدیک محقق است آنست که ذات بحت باعتبار انشأ
 تجلی اعتبار نماید و در تبار خاص و بعکس و انوار سی که از تجلی اعظم منشعب شده اند احکام بسیار دارد
 و بعد از آن در میان و تقلید شرایع را بیرون ازین میدان گذرنیست و او را از آن نزدیک
 هیچ خبری ندارد و علم بحقیقه الامور فصل هفتم در معرفت انواع خواطر و اسباب آنها از مسمیات
 خطایف معرفت خواطر است نکته چند از آن باب هم میباید دانست حاجیه که در باطن انسان
 شود و از سینه حالت سیر و نیست یا حدوث آن در قلب است فقط و آثار احوالی و قیامیه
 از جنس غریزی و در خوا و قبض و بسط و محبت است و غیر آن یا در عقل فقط و آن گاهی
 از قبیل کشفت و تالیف آینه باشد و گاهی از قبیل حدیث نفس یا در قلب عقل هر دو ممکن شود
 پس در عقل بود که سیرت که در تخیل حدیث نماید و قلندم آن بهم رساند و آنرا خواطر و داعی
 که برده ساختن حقیقت و بطلان خواطر بهم جهات است تا در احوال منجمه از خواطر اخلاقی
 از آنست و این منی بدون معرفت اسباب خواطر منسبط است لا بزم ذکر اسباب خواطر

شد پس گاهی حدوث خاطر از طبیعت عقل قدی و نفس باشد چنانکه جوهر و عطش و شبنم و حرور
احداث داعیه کند یا مجتبه ملاقات او را خواهد یا خلط سودا و سوس ظلماتیه برآگنده کند و بر
اعمال مناسبه آن آرد یا خلط صفرا و خیالات صفر نماید و بسجود و تنگدلی و بسیار گویی دلالت کند
و عادت نیز باعث حرکات نفس میشود و عقل را قوت او را کاهنده اند و در دل قوه جزم و غم نهاده
پس حکم این جبلت تصرف مینماید و این همه اضعاف خاطر باشد سالک بآن کار نیست مگر آنکه انحراف
حالات وقت شود پس جمع قطع آن نماید و گاهی بسبب تصرف شیاطین در نفس این شخص را
پیدا شود و شیاطین عبارت از نفوس شریره است که در وقت اجتماعات ظلماتیه کواکب و
عناصر منقوع گردد و مقتضای طبع این جماعه وحشت و طیش و شره است و فک نظام صالح خواهی این
نظام نفسانی باشد خواهی متر و خواهی مد و ولی با آنکه نظام فاضل بر نظامی که باشد مقتضای جهت ایست
و فک آن مقتضای غضب و سبب شیاطین پس قتی که انسان بحسب سبب وی و کسب قابل فیضان این
قسم داعی و خطرات شود افواج شیاطین بحکم جبلت بسوی او توجه شوند و داعی مناسبه خود بخاطر
وی ریزند و بعضی ارواح خبیثه ملحق بشیاطین گردد و در کار ایشان سعی نماید و داعیه شیاطین بر گریز
بدون وحشت و طیش و قسوت قلب و بعد از مظان احسان بود نماید و دعوت ایشان جز با اعمال
خبیثه فک نظامات فاضله نبود و آنچه از ارواح خبیثه و نفوس حدیده شریره در خاطر ترشح شود
از ترس و هول خالی نباشد و این نیز باطل است حفظ سالک از معرفت آن طرد و دفع آن در سوازه
از آن است و گاهی فرد آمدن خواطر از عالم مثال باشد بواسطه ملائکه سوکله بآن مقام یابی و در
ایشان عالم مثال عبارت از صفات و هم و سایر نفوس فلاك ملائکه ملا را علی است که همه مجتمع شده اند
و حدانی پیدا کند بمنزله آنکه شغلیها و چراغهاستو مختلفه المقادیر و الاضواء در خانه افروخته شود و از جمله
و حدانی الذات و الوصف ترشح گردد و هم چنان بهم و سایر این جماعه نزدیک بخلی غلظت میشود و مقتضای
آن بهم متمثل گردد و غیرتخصیص چیزی بچیز خود چون بر این جهان آن صورت ظاهر شد و بیان آنست
منتهی گشت آنرا نامی معین ساختند و آن مثال است و ملائکه خدام مثال نفوسی هستند و طینه که محفوظ
میشوند در جسدی از لطائف عناصر مرکب شده با اعتدال تمام در وقت سعادت کواکب و انوار عالم علوی
بخیر و نیکت پس این نفوس همه طینان در طینان و در طینان باشد و همه سعادت و در سعادت و همه

التقباد و خضوع مرعالم مثال و حدودش ملائکه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا بعضی الطبع منزه
 فلک است و بعضی از جنود فلک عطار و در علم جزا در هر ملک استعدا و الهام امری خاص را در حسب
 اصل طبع خود و جمله دواعی مثالیه که در قلوب ملائکه فرو میرود و قسم اندکی که القضاالات که واقع شود
 از طبع ایشان حادثه عامه تمثیل گردد و پیش تجلی عظم اوج و شالی قایم شود و در این صورت که
 کتب الله که در اوقات و قفله الله بکند و کذا پس این حادثه عامه در وقتی مناسب مکانی مناسب نازل شود
 و ملائکه در خدمت ان نازل سعی نمایند و هر که از بدق خود مستعد آن حادثه دانند بقصدی بسط
 نزد یکسان زند و از هیچ شان حال و الهام پیدا شود و کار مطلوب یا انجام رسد و دیگر هر چه در عرض خاصیت
 و مقتضای است انفس انسان را بختی است بکمال آنکه نفس کلیه تنزل نمیکند بنفس جزئی که در حسب
 آن و در پس حقیقه صورت نفس جزئی که لا محاله بر شکل صورت عالم خواهد بود و بخت گویند و معادله با نفس
 بر حسب آن بخت خواهد بود پس نزدیک تراحم قوی و تباین خواص شایسته قضای حادث میگردد و
 طبیعه کلیه و مخفی بکمال جزئی میشود مانند آنکه اگر آب در زینی بریزند که انجا خف و خشاک بلند
 و پشته در و در حجاب پس چون در میان طبیعه آمار و طبیعه این موانع فرا حست واقع شود حکم طبیعه
 آمار ترشح گردد علی هذا الاسلوب و یکایک تراحم قوی قضای از طبیعت کلیه فرو ریزد و ملائکه مناسبت
 الهام فوج فوج بشانند و در آن معرکه حاضر شوند و الهام آرا حاله و قبضا و بسط انصرف کنند تا آنکه آن
 قضا بر روی کار آید و آن نفس متخیل موجود گردد و تصرف ملائکه در این صورت شبیه است تصرف
 طبیعه در بدن در وقت بحران یا قلب حشرات ارض بقتضای طبعان خود یا هجوم فراش دیک
 چرخ پس بحسب این تدبیر در دل نبی آدم دواعی نازل شود گاهی در دل شخص حیدر نجات و گاهی
 اندازند و گاهی بمنامی و الهامی حقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخصی دیگر را یا بعضی پیام را بر زبان
 آرند که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اکثر خواطر مترشح از قوی مثالیه باشد
 و غیره و شریک حکم نوا میس در این الهام و حاله فرق ندارد و جمعی از ملائکه الانس و طایفه
 از ارواح طبعیه کار ملائکه میکنند در عدا و ایشان معبود شوند و علم طلسم و علم حروف و علم خوا
 اسما از معرفت همین تدبیر یا شعبه ازین تدبیر منشعب گردد و الله اعلم اما آنچه از جهه دواعی و خواطر
 از مقامات محال میگردد و قسم است یکی آنکه از انانیت کبری در انانیته صغری خطر نازل شود و شیب

آن از انابت کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه مقتضای قیاس بخیر شده باشد در عالم و اقامت این خبر
بدون توسط نفسی از نفوس نسانیه محال بود تفصیل این اجمال آنکه چون حیثیت عالم مبتدل شود و حال
اعضا را اولیه و متغیر گردد لازم آید که تجلی عظم از حالی بحالی انتقال فرماید و هر قدر که تعالی کل یوم برین
شان ملا اعلی بجهان رنگ نکین شوند و تشبیه بخرمخت جز انضباع همان صبیح نباشد در این حال
واجب شد که رنگی ازین حضرت و نفوس شش برسد و نداوتی باین جماعه سلطنت نماید چنانکه تدریجاً
آب زمینی واجب میشود بر آن بعضی جز آب در آن زمین و نفوس نداده آن از راه مسام
بماوراء برنخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملا اعلی و نفوس افراد کاملین دیگر نیست
که مسامات و عروق با سایر قیاد در فرمیان خود و میان انابت کبری و تجلی عظم که بمنزله قلبانیت کبری است
پس این داعیه بحکم طبیعت کلیه باین نفوس میرسد و از اینجا بسایر نفوس حمل میگردد و با رعایت ملا اعلی
بمنزله صبح مکشوف است تا او را بجنبانند بچند و بمنزله چشمه آب است تا از آن اخراجات بکنند و بدان
تشبه نزد فرق میان محبت ایشان و محبت فردی از افراد انسان باشد فرق است در میان علم
کسوف بر وجه کلی که منجر با قبل از وجود آن دست میدهد و هر علم کسوف بر وجه جزئی که آدمیان از همین
مشاهده حاصل میگردد تا این محبت کلیه محبت جزئیه نگردد و مصلحت کلیه مصلحت جزئیه فردی نباشد و نداده
آنحضرت از مسامی بمسامی بروجه اتصال جاری نشود پس این داعیه اختیار میکند نفوس را نفوس کاملین
و نخست در جرح محبت و سعی پیدا میکند و با تجلی عظم جرح محبت را بر اثر احمی و احتلاطی دست میدهد و آن
داعیه از اینجا در جرح محبت می افتد و رنگ آنکه خاتم را بر موم خند و نقوش خاتم در موم منطبق گردد و بعد از آن
سرد روح را منقاد خود سازد و از ملا اعلی رنگ آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در موم انتقال
نماید بعد از آن در عقل و قلب نزول کند و احادیث نفس و احوال قلبی بر رنگ خود رنگین کند و آن
داعیه خطاب شود و مقتضای احوال و اوقات صورتها تازه بر روی کار آرد و بعد از آن
بجوارح فرد آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملت یا مذهب یا خلافتی منتظم گردد و خدا پیشگاه
فیض تازه در علوم این کامل و نهیب ملت او تلقیح فرماید تا بمرور مومند رس نگر و در مجروری
بعد مجروری آنرا احیاء میکند تا آنکه تجلی عظم را رنگ متغیر شود و در دل کاملی دیگر آن رنگ دیگر شود
فرماید غالباً این کامل را تجلی عظم مقرون بصیغ آن داعیه بفرماید و از آن تجلی عظم بر جرحیده پدید آید

CALL No. { ٢٩٢٥٢ (R) ١٤٣٩٩ } ACC. No. ٢٣٦٤
 AUTHOR ولي الله بن عبد الرحيم
 TITLE الطاف القدس

٢٩٢٥٢ (R) ٢٣٦٤
 ١٤٣٩٩
 ولي الله بن عبد الرحيم
 الطاف القدس

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

